

از بحران سرمایه داری تا احیای مارکسیسم
مصاحبه نبرد کارگر با مژیر رازی



صفحه ۴

سه بینش در جنبش کارگری

صفحه ۶

زندگینامه لنون تروتسکی

صفحه ۱۱

شیخ تروتسکیسم

صفحه ۱۵

ریشه های نظریه "لغو کارمزدی" (بخش پایانی)

صفحه ۱۷

دو سند تاریخی از دستمزد مقامات بالا پس از انقلاب اکتبر

صفحه ۲۵

جنبش کنترل کارگری در ونزولا

صفحه ۲۶

"فرهنگ مالیاتی" را از سرمایه داران بیاموزیم!

صفحه ۲۷

علل طغیان جوانان بریتانیا چیست؟

صفحه ۲۸

اسرائیل در بحران درونی به سر می برد

صفحه ۳۰

حقایق پیرامون اسرائیل و فلسطین

صفحه ۳۰

نگاهی به نابرابری درآمدی و فقر در اسرائیل

صفحه ۳۲

بحران سقف بدهی در آمریکا و جنبه طبقاتی آن

صفحه ۳۵

سقف بدهی و عقبگرد اقتصاد آمریکا

صفحه ۳۶

مقالات ارسالی برای نشریه

صفحه ۳۸

بحث آزاد

صفحه ۴۰

معرفی کتاب

صفحه ۴۳

مطلب دریافتی از فعالین شبکه همبستگی کارگری

صفحه ۵۲

Militant

شهریور ۱۳۹۰ - سال پنجم - دوره دوم -

شماره ۴۶

میراث مارکسیستهای انقلابی ایران



سرمقاله

در حاشیه سرنگونی قریب الوقوع قذافی در لیبی

«بدیهی است که سرنگونی دیکتاتورها، با هر روشی، نمی تواند خود به خود تداوم انقلاب را تضمین کند. وابستگی سیاسی و نظامی به سیستم سرمایه داری جهانی و سرمایه داری بومی عامل مهمی در مسدود کردن تداوم انقلاب است. در وضعیت لیبی، «کمیته ملی انتقالی لیبی» تحت کنترل و هدایت دول امپریالیستی است. این وابستگی مسلماً در آینده نه چندان دور، مبارزات ضد دیکتاتوری را محدود و نهایتاً به شکست خواهد کشاند. تنها یک نظام شورایی مسلح متکی به کارگران و متحدان بین المللی خود می تواند، آغاز یک مبارزه ضد دیکتاتوری را به فرجام برساند...»

صفحه ۲



در حاشیه سرنگونی قریب الوقوع قذافی

مصاحبه میلیتانت با رفیق مازیار رازی

میلیتانت: رفیق مازیار دیروز مخالفان مسلح حکومت لیبی کنترل میدان سبز، از میدان های اصلی طرابلس، پایتخت این کشور را در دست گرفته و به نظر می رسد که دولت قذافی به زودی سقوط خواهد کرد. این وقایع را چگونه ارزیابی می کنید؟

مازیار رازی: با تشکر. در مورد رخداد های روز های اخیر باید ذکر شود که قذافی و ایزار سرکوبش هنوز کاملاً سرنگون نشده است. اما احتمالاً تا چند روز دیگر چنین می شود.

مخالفان می گویند بیشتر از هشتاد درصد از طرابلس را در اختیار دارند، با این حال نبرد سنگین در بخش هایی از شهر ادامه دارد و مخالفان مجبور به عقب نشینی از بعضی از مواضع خود شده اند. سیف الاسلام قذافی، پسر رهبر لیبی که مخالفان خبر از بازداشت او داده بودند، عصر دوشنبه ۳۱ مرداد در هتل محل اقامت خبرنگاران خارجی حاضر شد و از "شکسته شدن پشت" مخالفان خبر داد. از سوی دیگر، سفیر «کمپته ملی انتقالی لیبی» در واشنگتن از فرار محمد قذافی، دیگر پسر رهبر لیبی از دست مخالفان خبر داده است. محمد قذافی پیش تر خود را به مخالفان تسلیم کرده بود.

میلیتانت: چنانچه در روز های آتی رژیم قذافی سرنگون گردد، چه درس هایی می توان از این وقایع برای سرنگونی نظام سرمایه داری در ایران، کسب کرد؟

مازیار رازی: به نظر من درس های مهمی می توان از این واقعه کسب کرد. نخستین پیام سرنگونی یک رژیم دیکتاتوری نظامی، خطاب به سایر دیکتاتور های نظامی است که: «نوبت شما هم فرا خواهد رسید!» اعتراضات توده ای اخیر در بیشتر کشورهای آفریقایی شمالی و خاور میانه حامل چنین پیامی به دیکتاتور ها نظامی هستند. این اخطار همچنان به طور مستقیم متوجه دولت سرمایه داری خامنه ای- احمدی نژاد در ایران نیز می شود. دوم، شیوه مبارزه مردم در مقابل دیکتاتور های نظامی حائز اهمیت است. وقایع اخیر در لیبی نشان می دهد که دیکتاتور ها با «زبان خوش» قدرت را رها نمی کنند. قدرت سیاسی باید به زور از آنها گرفته شود. مبارزه مسلح توده ای در نهایت تنها راه تضمین

سرنگونی دیکتاتور ها است. در قیام بهمن ۱۳۵۷ تلفیق اعتصابات کارگری (به ویژه کارگران شرکت نفت) و مبارزه مسلحانه توده ها نهایتاً منجر به شکستن کمر رژیم شاه شد. سوم، مسئله تداوم انقلاب پس از سرنگونی مهم است. بدیهی است که سرنگونی دیکتاتور ها، با هر روشی، نمی تواند خود به خود تداوم انقلاب را تضمین کند. وابستگی سیاسی و نظامی به سیستم سرمایه داری جهانی و سرمایه داری بومی عامل مهمی در مسدود کردن تداوم انقلاب است. در وضعیت لیبی، «کمپته ملی انتقالی لیبی» تحت کنترل و هدایت دول امپریالیستی است. این وابستگی مسلماً در آینده نه چندان دور، مبارزات ضد دیکتاتوری را محدود و نهایتاً به شکست خواهد کشاند. تنها یک نظام شورایی مسلح متکی به کارگران و متحدان بین المللی خود می تواند، آغاز یک مبارزه ضد دیکتاتوری را به فرجام برساند.

میلیتانت: اگر ممکن است کمی بیشتر در مورد «سرنگونی» و روش سرنگونی توضیح دهید. مدافعان «اصلاح طلبان» و همراهان سلطنت طلب و سوسیال دموکراتیک شان در خارج، همواره تأکید بر این داشته اند که سرنگونی فی نفسه پدیده زشت سیرتی است که در هر مورد منجر به خون ریزی و کشتار جمعی و هرج و مرج می گردد. به زعم آن ها «معقول» ترین و «مطمئن» ترین روش همانا تغییرات «گام به گام» و «آرام» در درون نظام موجود است. هم چنین مدعی اند که این روش نه تنها عاری از خشونت است، بلکه نهایتاً با اعمال فشار تدریجی منجر به تغییراتی بنیادین در جامعه خواهد شد. آن ها بر این عقیده اند که گویا «اصلاحات» نظام موجود، نتایج مطلوب تری نسبت به «سرنگونی نظام» به بار خواهد آورد. آن ها نیروهای «خواهان سرنگونی» را «عجول» و بی ارتباط با واقعیت های اجتماعی، و حتی «نادان» می پندارند و نظریات آن ها را مغایر با خواست و مطالبه کنونی مردم ایران قلمداد می کنند. نظر شما در مورد این تحلیل ها چیست؟

مازیار رازی: واقعیت اینست که تمامی این استدالات خلاف واقعیت اند! انگیزه واقعی طرح این مطالب را می باید در جای دیگری جستجو کرد.

اول، نیروهای مارکسیست انقلابی از آن رفرم هایی دفاع می کنند که پیامد یا نتیجه فرعی مبارزات انقلابی توده های زحمتکش باشد؛ یعنی رفرم هایی که از پایین ایجاد و در



سوسیال دمکرات آن ها)، تحت هیچ وضعیتی تن به سرنگونی یک نظام سرمایه داری (حتی بدترین آن مانند رژیم کنونی) نمی دهند. ترس و واهمه سرمایه داران از سرنگونی ای که منجر به یک حکومت دمکراتیک کارگری گردد، به مراتب بیشتر از ترس آن ها از «لباس شخصی ها» و طرفداران خامنه ای است! زیرا که با حزب الله نهایتاً (با کمی تقلا، فشار و تبنانی) می توان کنار آمد، اما با یک حکومت ضد سرمایه داری و معتقد به دمکراسی کارگری، هرگز! همانطور که در سال پیش نشان داده شد، روش مبارزاتی اصلاح طلبان به ویژه تحت کنترل اقتدارگرایان حاکم در ایران، محکوم به شکست است.

میلیتانت: اصلاح طلبان، سال هاست که برای حفظ وضع موجود و مشخصاً علیه تفکر سرنگونی رژیم و تدارک برای انقلاب، کارزار تبلیغاتی وسیعی به راه انداخته اند، با این ادعا که امر سرنگونی مترادف است با گسترش «خونریزی» و «کشتار جمعی»؛ تمام این ادعاها خلاف واقعیت های تاریخی هستند. پاسخ شما به این استدلال ها چیست؟

مازیار رازی: این امر صحیح است که در هر انقلابی عده ای کشته می شوند. اما، تاریخ همواره نشان داده است که کشتار و قتل عام را همواره نیروهای «ضد انقلاب» و ارتجاعی بر جامعه تحمیل کرده اند. در آستانه انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ و سرنگونی رژیم شاه کشتار جمعی و قتل عامی رخ نداد! اما کشتار و قتل عام ها درست زمانی آغاز شد که یک دولت سرمایه داری جدید، یعنی رژیم جمهوری اسلامی، به جای رژیم کهنه سابق مستقر گشت. رژیم خمینی، پس از خلع سلاح از مردم، دست به تهاجمی همه جانبه زد (یورش وحشیانه به کردستان، ترکمن صحرا و خوزستان، بعد ها کشتارهای دهه شصت و به خصوص شهریور سال ۶۷ و الی آخر) کشتاری که رژیم خمینی از طریق سرکوب و جنگ بر مردم ایران تحمیل کرد به مراتب بیشتر از آن چیزی بود که در حین انقلاب رخ داد. کشتاری که رژیم کنونی (در دوره حضور یا عدم حضور اصلاح طلبان) در طی یک دهه گذشته انجام داده است (از قتل های زنجیره ای و حذف عناصر اپوزیسیون داخل یا خارج کشور گرفته تا وقایع دردناکی چون کشتار خاتون آباد در بهمن ۸۲ تا سرکوب های یکی دو ماه گذشته پس از دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری) اگر نگوییم بیشتر که کمتر از کل انسان هایی نبوده است که در آستانه انقلاب جان باختند.

حقیقت به بدنه نظام تحمیل شده باشد. چنین رفرم هایی در حقیقت بخشی از مبارزه انقلابی توده های تحت ستم است.

دوم، آن چه که لیبی رخ داد، و مبارزه مسلحانه و خود انگیخته زحمتکشان لیبی، صرفنظر از رهبری آن، بی اعتباری این تحلیل ها را به خوبی نشان می دهد.

سوم، اصلاح طلبان عمدتاً بخشی جداناپذیر از هویت حاکم «جمهوری اسلامی» بوده و «سرنگونی» رژیم را با سرنگونی خود یکی می دانند. همه آن ها از ابتدا در سازماندهی «انقلاب اسلامی» (بخوانید سرکوب انقلاب مردم) دست داشته و پرچم دار آن بوده اند.

چهارم، طرفداران «اصلاحات» نه تنها خواهان حفظ نظام اسلامی هستند، بلکه خواهان اصلاح این نظام در راستای دگرپسویی به یک نظام سرمایه داری مدرن می باشند. اختلاف آن ها با باند دیگر نه بر محور ایجاد یک جامعه «دمکراتیک» واقعی است، و نه بر سر ایجاد نظامی که در آن استثمار اکثریت جامعه (کارگران و زحمتکشان) وجود نداشته باشد. اختلاف عمدتاً پیرامون «شیوه» و «آهنگ» برقراری همان نظام، اما با چهره ای «نوین» است. بی شک اگر رژیم وجهه ای «دموکراتیک» برای خود دست و پا کند (و یا آن گونه اصلاح طلبان به کرات می گویند «آبروی رژیم در مجامع بین المللی حفظ شود») برقراری ارتباط (و به عبارتی ادغام در نظام سرمایه داری جهانی و پیمودن راه رشد سرمایه داری متعارف) به آن شکلی که اصلاح طلبان در رویایش به سر می برند، به راحتی صورت خواهد پذیرفت. «اصلاح طلبان» کنونی نیز مانند همقطاران خود خواهان استثمار کارگران و تمامی اقشار زحمتکش هستند. اما، به سبک یک نظام سرمایه داری مدرن و مرتبط با دول امپریالیستی. با این تفاوت که استثمار کارگران برای بازسازی سرمایه داری در ایران نیاز به سرعت و شدت مضاعف خواهد داشت. استثمار مضاعف کارگران نیز محققاً به دستگاه سانسور، اختناق و پلیس نیاز خواهد داشت. بدیهی است که اصلاح طلبان فعلی، اگر موفق به کسب قدرت نیز شوند، بایستی با زور سرنیزه حکومت خود را بر مردم تحمیل کنند. مسأله فقط زمان و شیوه اعمال زور است و نه گسست از روش های سابق سرکوب.

از این زاویه نیز، اصلاح طلبان موافق سرنگونی رژیم کنونی نیستند. سرمایه داران درون و برون مرزی (و خادمان



از بحران سرمایه داری تا احیای مارکسیسم

مصاحبه "نبرد کارگر" با مازیار رازی

بخش دوم و پایانی

مترجمین: آرمان پویان، کیومرث عادل، نازین صالحی

نبرد کارگر: دیدگاه مارکسیست ها نسبت به پروسه گردش سرمایه، در کلیت آن، چگونه است؟

مازیار رازی: بنا به نظر دیوید هاروی، و بر خلاف کسانی که علت اصلی بحران کنونی را در تئوری "گرایش نرخ سود به کاهش" می بینند، وقتی پروسه گردش سرمایه در کلیت آن مد نظر باشد، در آن صورت می توان موانع بالقوه ای را مشاهده کرد که هر یک از آن ها پتانسیل تبدیل شدن به منشأ بحران را دارند:

"وقتی به گردش سرمایه، به مثابه یک کل نگاه می شود، ما با نقاطی رو به رو هستیم که به طور بالقوه می توانند موجب انسداد گردش سرمایه شوند؛ هر یک از این نقاط، پتانسیل آن را دارد که منشأ شکل گیری یک بحران باشد. به همین جهت، یک تئوری تک-علی، آن گونه که بسیاری از اقتصاددانان مارکسیست با قطعیت اظهار می دارند، وجود ندارد".

او ادامه می دهد: "مثلاً دلیلی وجود ندارد که تلاش کنیم تا تمامی این پیچیدگی و سیالیت را در قالب تئوری واحد نرخ نزولی سود، یک جا جمع کنیم. در واقع، نرخ های سود می تواند به دلیل ناتوانی در غلبه بر هر یک از آن نقاط مذکور، کاهش پیدا کند. کلنجر رفتن با این مسأله که نقاط انسدادی اصلی، این بار در کجا قرار دارند، وظیفه تحلیل ماتریالیستی تاریخی است. اما راه حل ها، در یک مقطع، بر آن چه که در سایر قسمت ها رخ می دهد، تأثیر می گذارد. غلبه بر مسأله کار (هم در بازار و هم در قسمت تولید کارخانه)- که مشکل اصلی اواخر دهه ۱۹۶۰ در نواحی اصلی بود- جز از طریق آزاد کردن قوانین جبری رقابت در سراسر فضای جهانی، ممکن نبود. این امر نیازمند انقلابی در معماری نظام مالی جهانی بود، که احتمال "ذوق و شوق غیرمنطقی" را در داخل نظام مالی افزایش داد. کاهش دستمزد در پی آن، تقاضای مؤثر را کاهش داد که این تنها از طریق تغییر در نظام اعتبارات، قابل مقابله بود. و الی آخر."

در ایران طی نیم قرن گذشته، سرکوب و اختناق از سوی دو رژیم شاه و خمینی و پس از استقرار حاکمیت شان بر مردم اعمال شدند. «ساواک» و «ساواما» مسئول ناپدید شدن و به قتل رسیدن عده بی شماری از مبارزان راه آزادی بوده اند. به عبارت دیگر، مسببین اصلی کشتارها، دولت های حاکم سرمایه داری بوده اند. درست برعکس، در دوره چند ماه آغازین انقلاب ۱۳۵۷، جامعه از نظم، استواری و آرامش بسیاری برخوردار بود. مردم مسلح در شهرها، نظم و امنیت عمومی را به بهترین نحوی که در تاریخ بی سابقه بود، برقرار نمودند. زیرا مردم عادی، همانطور که این روزها در لیبی مشاهده می شود، ماهیتاً نه جنایتکار هستند و نه خواهان به کارگیری خشونت. تنها دولت سرمایه داری و کسانی که بر رأس آن قرار دارند هستند که به منظور حفظ منافع طبقاتی و قدرت سیاسی خود، دست به کشتار و قتل عام می زنند و مردم را در جایگاهی قرار می دهند بالضروره از ابزار قهر و خشونت استفاده کنند. همانند مزدورانی که در هفته های اخیر مردم لیبی را قتل و عام کردند و یا مزدورانی که امروز در حال شکنجه و قتل جوانان ایران در زندان ها می باشند. در سایر انقلاب ها نیز چنین بوده است. چنان چه جوانان از روز نخست اعتراضات خیابانی توصیه های موسوی ها را نمی پذیرفتند و در خیابان ها، در مقابل مزدوران مسلح رژیم دست تسلیم بالا نمی بردند و «سکوت» نمی کردند، اگر آن ها خود را برای دفاع از خود و مقابله با چماق داران و لباس شخصی ها آماده می کردند، شعارها و مطالبات خودشان را با صدای بلند فریاد می زدند، برای مقابله درازمدت به سازماندهی و برنامه ریزی می پرداختند، مطمئناً امروز، هم عزیزان کمتری را از دست می دادند و هم در موقعیت بهتری برای سرنگونی این نظام با حمایت کارگران، قرار می گرفتند.

به زودی قذافی می رود، فردا نوبت خامنه ای فرا می رسد! تنها راه سرنگونی رژیم در ایران بکارگیری مبارزه قهر آمیز متکی بر نیروی عظیم جنبش کارگری ایران از طریق اعتصاب عمومی توده ای است.

میللتانت: با تشکر رفیق مازیار

۱ شهریور ۱۳۹۰



کننده است و تا زمان نابودی کلّ نظم جهانی سرمایه، هم چنان اهمیت خود را حفظ می‌کند.

نبرد کلرگر: با توجه به نکات فوق، تعاریف "نئولیبرالیسم"، "جهانی سازی" و "امپریالیسم" چیست؟

مازیل رازی: جهانی سازی پروسه ای تاریخی، و وجه تمایز سرمایه داری در کلیت آن است. نئولیبرالیسم به مرحله ای از سرمایه داری اشاره دارد. "جهانی سازی نئولیبرالی" به معنای "امپریالیسم در عصر نئولیبرالیسم" است. لنین سهم خود بر توضیح معنای امپریالیسم را در جزوه تأثیرگذارش با عنوان "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" (۱۹۱۶) در بحبوحه کشتارهای جنگ جهانی اول- ادا کرد. اغلب، امپریالیسم را وسیعاً به معنای سلطه دولت های قوی تر بر ضعیف تر تعریف می‌کنند. اما تشکیل امپراتوری، استعمار و رقابت نظامی حتی پیش از آن که دولت ها وجود داشته باشند، وجود داشته است. بالعکس، تعریف لنین از امپریالیسم به لحاظ تاریخی خاص بود. برای لنین، امپریالیسم به این جهت که نماینده دوره ای جدید از توسعه سرمایه داری و خود محصول آن بود، مفهومی ویژه محسوب می‌شد.

اما شکل "امپریالیسم" از دوره لنین به این سو، دستخوش تغییر شده است. ارنست مندل، اقتصاددان و انقلابی مارکسیست، درک مفهوم امپریالیسم را توسعه بخشید. مندل در کتاب خود با عنوان "سرمایه داری پسین" سه دوره را در توسعه سرمایه داری تفکیک می‌کند. نخست، سرمایه داری بازار که بین سال های ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۰ وجود داشت و خصلت اصلی آن را رشد سرمایه صنعتی در بازارهای داخلی تشکیل می‌داد. دوم، سرمایه داری انحصاری که تا تقریباً ۱۹۶۰ ادامه یافت و توسعه امپریالیستی بازارهای بین المللی و هم چنین استثمار ممالک تحت استعمار از خصوصیات بارز آن به شمار می‌رفت. سوم، سرمایه داری پسین (متأخر) که چنین ویژگی هایی را در قالب ابرشرکت های فراملی، بازارهای جهانی شده، مصرف گرایی و فضایی برای جریان های فراملی سرمایه نشان می‌دهد.

مندل نیز بنا به سنت مارکسیست های کلاسیک، تلاش کرد تا ماهیت عصر کنونی را به طور کلی با بکارگیری مهم ترین "قوانین حرکت" سرمایه داری که از سوی مارکس کشف شد، بیان کند و نشان دهد که چگونه همان نیروهایی که به رونق سوددهی پس از جنگ جهانی انجامیدند، نهایتاً باید به

هر چند که من با تحلیل هاروی مبنی بر تغییر جهت سرمایه از بخش تولید به سمت اسپکولاسیون مالی به منظور محقق شدن گردش توافق دارم، اما با این وجود همین پروسه که جرقه بحران ۲۰۰۸ را زد، مستقیماً بر تولید تأثیر گذاشت و بنابراین نمی‌توان آن را پدیده ای خارج از [پروسه تولید] به حساب آورد. این خط فکری، با نادیده گرفتن تضاد بین "کار" و "سرمایه"، طبیعتاً هاروی را به سوی نتیجه گیری های نادرست سیاسی سوق خواهد داد. آن چه که هاروی مبارزه طبقاتی "سلب مالکیت شدگان" (غیر پرولتاریا) می‌نامد، تنها در تضاد کار و سرمایه، همان طور که مارکس بیان کرد، عینیت پیدا می‌کند. به علاوه دیوید هاروی با منحرف شدن از اصل مبارزه طبقاتی بین دو نیروی اصلی متخاصم در جامعه، مسأله دولت بورژوازی و ضرورت انقلاب به منظور استقرار "دیکتاتوری پرولتاریا" را به کل نادیده می‌گیرد. او هم چنین از کنار مفهوم "آگاهی سوسیالیستی" که مفهومی بنیادی در تغییر نظام سرمایه داری به سوسیالیسم است (در این باره در مقاله دیگری صحبت خواهد شد) عبور می‌کند.

مارکس، "قانون گرایش نرخ سود به کاهش" را به روشنی چنین جمع بندی می‌کند:

"گرایش فزاینده نرخ سود عمومی به کاهش یافتن، بیان ویژه شیوه تولید سرمایه داریست که توسعه روز افزون بارآوری کار اجتماعی را بیان می‌کند. منظور ما این نیست که نرخ سود نمی‌تواند موقتاً به علل دیگر کاهش یابد. ولی از ذات شیوه تولید سرمایه داری این ضرورت ثابت می‌شود که شیوه تولید سرمایه داری در روند پیشرفت خود باید نرخ متوسط عمومی اضافه ارزش را در نرخ سود عمومی کاهش یافته تری بیان کند. از آن جا که حجم کار زنده مورد استفاده به نسبت حجم کار تجسم یافته به حرکت درآمده، یعنی وسایل تولید مصرف شده به شکل مولد، پیوسته کاهش می‌یابد، بنابراین بخشی از این کار زنده که پرداخت نشده و به صورت اضافه ارزش تجسم می‌یابد به نسبت حجم ارزشی کلّ سرمایه مورد استفاده نیز پیوسته کاهش می‌یابد. نسبت حجم اضافه ارزش به ارزش کلّ سرمایه مورد استفاده، نرخ سود را تشکیل می‌دهد که بنابر آن چه گفته شد، باید پیوسته کاهش یابد." (کاپیتال، جلد ۳، فصل ۱۳ - تأکید از من است)

آن چه در بحران ۲۰۰۸ رخ داد، همان کاهش نرخ سود "موقتاً به علل دیگر" در مرحله تولید بود. به همین خاطر، مبارزه طبقاتی میان دو طبقه اصلی متخاصم در جامعه تعیین



سه بینش در جنبش کارگری

علیرضا بیانی



۲۱ مرداد ۱۳۹۰

مقدمه:

مطلب زیر در مقطعی نوشته شد که سه بینش در سطح فعالین جنبش کارگری عمده ترین بحث ها را به خود اختصاص داده بود. بینش اول که بینشی تریونیستی است، همچنان به صورت یک بینش مطرح و دارای پشتوانه هایی در عمدتاً طیف رفرمیستی می باشد. هرچند افرادی در این طیف (مثلاً فرد مورد بحث در این نوشته) در مقطعی فعال و اکنون منفعل باقی مانده اند.

بینش دوم که تصور می کرد در تقابل با بینش اول صف آرایی کرده است در واقع به جناح چپ همان بینش تعلق داشت و بدون آن نمی توانست ظهور کند. بینش دوم با گسترش مبارزه طبقاتی، دقیقاً به این دلیل از جنبش کارگری عقب افتاد که نمی توانست از سطح آگاهی این جنبش شروع و با هدف ارتقا آن به سطح انقلابی ابتکار عملی داشته باشد. این گرایش به دلیل همین ضعف اساسی ناچار می شد از یکسو به کلی گویی که با شعار "لغو کار مزدی" متبلور می شد، از پرداختن به موضوعات خاص و بسیار ضروری برای جنبش انقلابی طفره رود و از سوی دیگر، با همین سبک نگرش، برای سندیکا یک تعریف عام که شامل همه شرایط در همه جهان شود ارائه می کرد و آن را به شرایط ایران تعمیم می داد؛ در نتیجه از بدو آغاز و تا انتها در تناقض و با روش آزمون و خطا سعی بر اصلاح نظری خود

ضد دیالکتیکی خود بدل شوند و منجر به کاهش سوددهی گردند. هدف مندل، توضیح احیای پیش بینی نشده سرمایه داری پس از جنگ جهانی دوم و رونق اقتصادی بلندمدتی بود که سریع ترین رشد اقتصادی در طول تاریخ بشر را به نمایش گذاشت.

به اعتقاد من، این بهترین تحلیلی است که از زمان جزوه مشهور لنین تاکنون بیان شده است.

نبرد کارگر: با توجه به توضیحات فوق، امروز موضع مارکسیست های انقلابی چیست؟

مزایای رازی: بحران کنونی سرمایه داری، ما را به سوی احیای مارکسیسم هدایت می کند. البته انقلابیون مارکسیست دیدگاه و چشم انداز خود را نسبت به آینده و هدفی که تحقق آن را دنبال می کنند، دارند. برای ساختن این دیدگاه، سه حیطه مرتبط با یک دیگر وجود دارد که مطالعه و درک آن ها ضروری است. نخست، درک سرمایه داری و بحران آن (ریشه های بحران و نتیجه گیری های سیاسی). دوم، درک جامعه آتی، یعنی "گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" (مفهوم سوسیالیسم و نقش دولت). سومین و مهم ترین حیطه، روش های سازمانی غلبه بر سرمایه داری و حرکت به سوی سوسیالیسم است (مفهوم سازمان انقلابی، و مداخله آن در سازمان های توده ای).

خصوصیت موارد اول و دوم، توسعه تئوری های مارکسیستی با بازگشتن به خود مارکس است (روندی که اکنون در مقیاس جهانی شاهد آن هستیم). خصلت مورد سوم، بنیان نهادن "گرایشات پیشرو و احیا شده" (گرایشاتی اساساً متفاوت با سازمان های سنتی به اصطلاح "مارکسیستی"، "لنینیستی"، "تروتسکیستی" و غیره که در گذشته کاریکاتوری از سازمان انقلابی را ساختند) از طریق مراجعه به تجربیات مثبت و منفی انقلاب روسیه می باشد (این پروسه برای بسیاری از فعالین ناشناخته است و مورد مخالفت سوسیالیست های "نئو- اتوپایی" قرار می گیرد). این سه مؤلفه، یک کل واحد را تشکیل می دهند. هر مؤلفه بدون دیگری، ناقص است و بنابراین راه حلی کامل در مقابل نظام سرمایه داری و برای بنا نهادن جامعه سوسیالیستی (کمونیستی) ارائه نمی دهد.

اول آوریل ۲۰۱۱



«سندیکا نهادی ست صنفی و دموکراتیک» (همان جا) صنفی بودن این نهاد کارگری همان است که حسین اکبری برایش بدیلی سراغ ندارد. به این ترتیب سندیکالیزم در قدم اول سیاست را رها می کند. از نظر من البته این خود یک سیاست است. همان گونه که مبارزات صنفی نیز مبارزات سیاسی را در خود نهفته دارد. اما سندیکا ظرف پالایش دهنده ی مبارزه ی صنفی از مبارزه ی سیاسی است و این خود دوباره یک سیاست است. سیاستی که سندیکالیزم با آن کاری ندارد، سیاست کارگری و مبارزه ی سیاسی کارگران است.

اگر در نتیجه ی مبارزات صنفی کارگران، دست آوردهای سیاسی نیز حاصل می شود به علت حضور سازمان های صنفی کارگری نخواهد بود بلکه این نتیجه ی کل جنبش کارگری است که در هر حال برای مطالبات روزمره ی خود مبارزه می کند، چه با و چه بی حضور سندیکاهای کارگری. آخرین نمونه عینی آن، مبارزات کارگران برای دسترسی به تشکلات خویش بوده که بدون حضور چنین سندیکاهایی صورت گرفته است. سندیکالیزم کوشش می کند این مبارزات را در همین جا و با ارائه ی پیشنهاد سندیکا به عنوان هدف این مبارزات متوقف کند. در نتیجه از نظر سندیکالیزم، مبارزات کارگری بدون حضور سندیکاهای، برای رسیدن به تشکلات مورد نظر خویش، می بایست منتهی شود به پیدایش همان سندیکایی که بدون آن هم این مبارزات وجود داشت.

از همین جا راز جا به جایی نهادهای کارگری مورد نظر آی-ال-او با نهادهای موجود دولتی مثل خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار آشکار می شود. تثبیت این جا به جایی نیازمند مدد رسانی کاتالیزور رفرمیزم است که نظریه پردازان سندیکالیزم این نقش را به عهده می گیرند.

حسین اکبری طبیعتاً نیازمند اثبات مدل تشکل کارگری پیشنهادی خود است؛ زیرا اولاً او خوب می داند که زمینه ساز تشکلات کارگری، خود جنبش اجتماعی است. همان گونه که وی تأکید می کند: «در تاریخ جنبش های اجتماعی، دوران هایی خلق می شود که ضعف و سستی و فترت را نصیب این جنبش می کند.» اما ایشان بلافاصله و کاملاً ناشیانه، به توصیف خویش "رویکرد جنبش طبقه ی کارگر به سوی سندیکالیزم" را نشان از پایان یافتن دوره ی فترت می داند.

داشت، با این حال نتیجه دلخواه را به دست نیآورده و به انزوا رفت. بینش سوم منطبق با سنت مارکسیسم انقلابی، بدون انکار نیاز به تشکل های توده ای به تبلیغ و ترویج احیا تشکلات گرایش سوسیالیستی کارگران می پرداخت و همچنان برمحور این مواضع اصولی فعالیت میکند

سه بینش در جنبش کارگری

اخیراً سه بینش در مورد تشکل های کارگری در سطح عمومی مطرح گشته است.

بینش اول: حسین اکبری «سندیکا سازمان بی بدیل کارگران»، روزنامه ی شرق، ۱۹ آبان ۱۳۸۲

بینش دوم: محسن حکیمی، «سندیکا بی بدیل نیست!»، روزنامه ی شرق، ۲۴ آبان ۱۳۸۲

بینش سوم: مهدی ریاضی (مازیار رازی)، «بدیل سندیکا بی ستون فقرات نیست!»، روزنامه ی شرق، ۱۵ آذر ۱۳۸۲

این سه بینش هر کدام می تواند بیانگر گرایشی در درون جنبش کارگری نسبت به تشکل های کارگری باشد.

اول، نگرش سندیکالستی سازمان یابی کارگری.

این نگرش تشکلات کارگری را به مثابه یک هدف در نظر می گیرد. تشکلات از نوع سندیکا را مامن امنی برای کارگران می داند که آن جا همه ی کارگران، می توانند شرکت داشته باشند.

نظرات حسین اکبری تحت عنوان «سندیکا سازمان بی بدیل کارگران» بیان قسمت های عمده ای از گرایش اول یعنی گرایش سندیکالستی است.

او می گوید: «سندیکا جایگاه و پایگاه همه ی کارگران اعم از زنان و مردان است. از هر دین، نژاد، رنگ، ملیت، و زبان که باشند»، (مندرج در روزنامه ی شرق، ۱۹ آبان ۱۳۸۲) تا این جا باید گفت چنین خصوصیتی برای یک سازمان کارگری توده ای خصوصیت مثبتی است؟ خیر، چنین تشکلات کارگری خصوصیات دیگری دارند که بعضی از آن ها ماهیت این تشکلات را تعیین می کنند. یکی از اصلی ترین آن ها همان است که حسین اکبری به آن اشاره می کند:



اما پذیرفتن قوانین ضدکارگری دولت که مورد تأیید آی-ال-او نیز می باشد، مثل حق اعتصاب و یا سه جانبه گرایی توسط سندیکای مورد نظر حسین اکبری، در همان قدم اول، هم استقلال نسبت به دولت را از دست می دهد و هم قدرت و اتوریته ی مورد نیاز یک تشکیلات مستقل کارگری را.

در مجموع حسین اکبری برای بیان راحت تر «بی بدیل بودن سندیکا»، تشکلاتی نظیر شورای اسلامی کار را پیش می کشد که مسلماً نسبت به آن، سندیکا مورد نظرش بی بدیل جلوه گر خواهد شد. اما آیا سندیکا بدیل ندارد.



در این جا به نگرش دوم می رسم:

این نگرش معتقد است که تشکل سندیکایی بی بدیل نیست، هر چند تشکل سندیکایی می تواند در قیاس با تشکلات دولتی موجود بدیلی باشد اما سندیکالیزم به طور کلی گرایشی است که مبارزه ی صرفاً رفرمیستی و در چهارچوب سرمایه داری را سازمان می دهد. و این همان تشکل مورد نظر دولت و آی-ال-او است. محسن حکیمی در نقد خود به نظرات حسین اکبری مندرج در روزنامه ی شرق در تاریخ ۲۴ آبان می نویسد: «جنبش اجتماعی طبقه ی کارگر ذاتاً ضدسرمایه داری است، زیرا منبعث از تضاد اساسی کار و سرمایه است، حال آن که سندیکالیزم گرایشی است که مبارزه ی ضدسرمایه داری طبقه ی کارگر را به احزاب سیاسی و می گذارد و وظیفه ی تشکلات کارگری غیرحزبی را مبارزه ی صرفاً رفرمیستی در چهارچوب سرمایه داری می داند.» بنابر این، مرزبندی تشکل مورد نظر محسن حکیمی با سندیکالیزم حسین اکبری، عنصر ضدسرمایه داری بودن مبارزات تشکلات کارگری است.

او می گوید: «در مورد جنبش کارگری- سندیکایی ایران نیز با توجه به رویکرد روزافزون جنبش طبقه ی کارگر به سوی سندیکالیزم، نشان از پایان یافتن این دوره ی فترت دارد.» (همان جا) حتی اگر برای چند لحظه فرض کنیم که تصور حسین اکبری از "رویکرد جنبش کارگری به سوی سندیکالیزم" درست است، باز نباید این را پایان فترت جنبش کارگری فرض کنیم زیرا که رسیدن به سندیکا هدف یک جنبش اجتماعی نیست. درست به همین دلیل است که نمی توان پذیرفت "رویکرد روزافزون جنبش طبقه ی کارگر به سوی سندیکالیزم" است. و به همین دلیل، برعکس، چنین رویکرد احتمالی را می توان در ادامه ی همان فترت نیز ارزیابی کرد. چنان چه نقداً بسیاری از کشورها فترت و رویکرد سندیکالستی توامان مشاهده می شود.

ثانیاً حسین اکبری عنصر انقلابی یک جنبش اجتماعی که نافی نظام کهنه است را از این جنبش حذف می کند و به همین دلیل و منطقاً به این نتیجه می رسد که رویکرد جنبش طبقه ی کارگر به سوی سندیکا است. طبیعی است که وی چنین نتیجه گیری کند زیرا که سندیکا بیانگر مطالبات انقلابی جنبش انقلابی طبقه ی کارگر نیست و درست به همین دلیل این مدل تشکیلات کارگری همان مدل مطلوب سازمان جهانی کار است. این مدل تشکل کارگری، مدل صنفی است و کاری به سیاست ندارد هر چند بنیاد نهادن آن براساس سیاست سرمایه است. در واقع سندیکاهای مورد نظر آی-ال-او و مورد تأیید حسین اکبری، نوع تشکلی است که تنها یک بار با سیاست سروکار دارد و آن جایی است که مبارزات را برای رسیدن به مطالبات روزمره و توقف در این مسیر هدایت می کند. فقط از این به بعد کارگران عضو تشکلات سندیکایی با سیاست سروکاری ندارد اما اراده ی حاکم بر این سندیکاها مرتب به سراغ آن خواهند آمد. در جایی که قرار است سندیکا یک جنبه از سه جانبه گرایی مورد نظر سازمان جهانی کار و حسین اکبری باشد، پذیرفتن اصل سه جانبه گرایی که عبارت است از دو رأی برای دولت و کارفرما و یک رأی برای کارگران، دخالت سیاسی و پذیرفتن اراده ی سیاسی حاکم می باشد. به همین دلیل حسین اکبری در ترسیم وضعیت استقلال سندیکا دچار یک اشتباه متدولوژیک می شود. او می گوید: «سندیکا فارغ از تبعیت از دولت ها و احزاب و دسته جات سیاسی و بلوک های قدرت عمل می کند» (همان جا) هر چند که حتماً می بایست بتواند به عنوان یک بلوک پر قدرت وارد عمل شود تا ناگزیر به تبعیت از بلوک های قدرت نشود



دائمی سرمایه داری را ایجاد می کند که این جنبش بتواند غریزه ی خود را جاری کند. لذا تضاد اساسی کار و سرمایه، چنانچه ریشه ی خود را تنها از ذات ضدیت این دو طبقه با هم استنتاج کند، به طور طبیعی به وحدت اضداد خواهد رسید و این نتیجه را خواهد داشت که تشکلات کارگری بپذیرد یک مبارزه ی دائمی و لاجرم در چارچوب سرمایه داری را باید سازمان دهد. ذات ضدسرمایه داری طبقه ی کارگر ریشه ی اقتصادی دارد؛ صرف اتکا به این ذات تدارک مبارزه ای به حول همین محور را ایجاد می کند و این همان سندیکالیزم است.

سمت گیری سوسیالیستی مبارزات تشکلات کارگری در واقع سنتز این تضاد اساسی است، بدون چنین سمت گیری مبارزات تشکلات مستقل توده های کارگران هنوز در چارچوب سرمایه داری باقی می ماند. به همین دلیل است که نمی توان پذیرفت تشکلات مستقل توده های کارگر به دلیل مبارزه نکردن صرف در حوزه های صنفی و از ترکیب مبارزه سیاسی با سرمایه داری می تواند مبارزه ی ضدسرمایه داری خارج از چارچوب سرمایه داری را جاری کند. در نتیجه چنانچه بپذیریم بارزترین عنصر سیاسی مبارزات کارگری، مبارزات ضدسرمایه داری با سمت گیری سوسیالیستی است لذا می توانیم بپذیریم که تنها چنین تشکلات کارگری از مبارزه در چارچوب سرمایه داری خارج شده است، در غیر این صورت عملکرد تشکیلات مستقل توده های کارگری، بدون سمت گیری سوسیالیستی، نهایتاً مبارزه در همین چارچوب ارزیابی خواهد شد.

در این صورت است که می بایست مشخصه های ویژه ی سازمان مستقل توده های کارگران که آن را از تشکلات رفرمیستی سرمایه فرموده متمایز می کند، روشن بیان کنیم.

اگر بپذیریم که تشکیلات کارگری هدف استراتژیک جنبش کارگری نیست بلکه وسیله ای برای رسیدن به این هدف استراتژیک، یعنی به سوسیالیزم است، در این صورت باید در نظر داشت که تشکلات مستقل توده های کارگر، لزوماً می بایست دارای استعداد تبدیل شدن به نهاد قیام کارگران باشد.

نوع مطالبات تشکلات کارگری بیانگر داخل یا خارج بودن این تشکلات از چارچوب سرمایه داری است. یک سری مطالبات انتقالی که از دل مبارزات کارگری به طور طبیعی

محسن حکیمی معتقد است که جنبش اجتماعی طبقه ی کارگر ذاتاً ضدسرمایه داری است، لذا برای این جنبش تشکلاتی را در نظر می گیرد که مبارزه را در چارچوب نظام سرمایه داری قرار ندهد. در عمق دیدگاه وی عنصر مبارزه سیاسی در کنار مبارزه برای دسترسی به مطالبات روزمره، ویژگی تشکلات توده های کارگر است که این مبارزات را ضدسرمایه داری جلوه گر می کند. در یک کلام، محسن حکیمی تشکلات مورد نظر خویش را این گونه بیان می کند: «در یک کلام و ماحصل بحث آن که برخلاف دیدگاه سندیکالیستی آقای اکبری، سندیکا سازمان بی بدیل کارگران نیست. بدیل دارد، و این بدیل همانا تشکلات مستقل و ضدسرمایه داری کارگران است که طبقه ی کارگر ایران می تواند و باید آن را هم در برابر شوراها و اسلامی کار و خانه کارگر و هم در مقابل اتحادیه های سرمایه فرموده سازمان جهانی کار و وزارت کار برپا دارد.»

به درستی این چنین تشکلات کارگری بدیل تشکلات مورد نظر سندیکالیزم، وزارت کار و سازمان جهانی کار است. حتی می توان به صراحت گفت که چنین بدیلی، مادام که طبقه ی کارگر و جنبش کارگری وجود دارد وسیله ی ضروری برای سازمان دادن به مبارزات توده های کارگر است. اما سؤال این است که چه تضمینی برای استمرار حیات ضدسرمایه دارانه و پایداری این نوع تشکلات وجود دارد. آیا صرف ذات ضدسرمایه داری بودن جنبش اجتماعی طبقه ی کارگر می تواند سپر دفاعی این نوع تشکلات باشد در مقابل هجوم رفرمیسم برای کشاندن آن به مسیر مبارزه در چارچوب سرمایه داری؟ آیا صرف ذات ضدسرمایه داری جنبش کارگری مواد لازم و کافی سیاست ضدسرمایه داری تشکلات کارگری را فراهم خواهد کرد، به گونه ای که این تشکلات بتواند از مبارزه در چارچوب سرمایه داری خارج شده به مبارزه ی ضدسرمایه داری منتقل شود؟ برای پاسخ به این سؤالات ابتدا می بایست به درک واحدی از خصوصیات و ویژگی های مبارزات ضدسرمایه داری طبقه ی کارگر رسید.

ذات ضدسرمایه داری جنبش کارگری لزوماً نافی سرمایه داری نخواهد بود. همان طور که ذات ضدکارگری سرمایه داری نفی کننده ی طبقه ی کارگر نخواهد بود. صرفاً اشاره به عنصر مبارزاتی ضدسرمایه دارانه ی جنبش طبقه ی کارگر با اتکا به عنصر ذاتی این جنبش، نیاز به حضور



برخلاف نظر حسین اکبری که معتقد است سندیکالیزم رویکرد جنبش کارگری است باید دوباره متذکر شد که اصولاً جنبش کارگری زمینه ساز تشکلات خویش می شود. گرایش اخص سوسیالیستی کارگران یکی از گرایشات درون این جنبش است. تولد این گرایش هم زمان است با مبارزه ی ضدسرمایه داری با سمت گیری سوسیالیستی. زیرا که در واقع این گرایش طبقه ی کارگر است که برنامه ی انقلاب کارگری و بدیل نظام سرمایه داری را ارائه می دهد. این گرایش می تواند و باید در تشکل مستقل توده ای کارگران حضور داشته باشد و در واقع این گرایش یکی از انواع گرایشات موجود در این تشکلات می باشد. اما سازمان مستقل توده ای کارگران به خودی خود سوسیالیست پرور نمی باشد و لذا لزوماً نمی تواند زمینه ساز ایجاد حزب انقلابی طبقه ی کارگر باشد زیرا که خود نیز با زمینه ی جنبش کارگری به وجود می آید و در واقع یکی از محصولات این جنبش است، درست مانند تشکلات اخص کارگران کمونیست.

حزب پیشرو کارگران کمونیست به دلیل مسلح بودن به تئوری و ساختمان تشکیلاتی کمونیستی خویش، قادر است از تأثیرات ایدئولوژی بورژوازی و نفوذ رفرمیزم به درون خود جلوگیری کند. لذا این حزب می تواند ستون فقرات تشکل های مستقل کارگران را تشکیل دهد و در پیوند ارگانیک با این تشکیلات به حزب انقلاب اجتماعی مبدل گشته مبارزات توده های کارگران را به سوی سوسیالیزم هدایت کند. این حزب می تواند بنا بر آمادگی نطفه های اولیه ی آن توسط کارگران پیشرو کمونیست، قبل از موجودیت تشکل های مستقل کارگران، اکنون و یا بعد از آن اعلام موجودیت کند.

معرفی بدیل نظام سرمایه داری یعنی سوسیالیزم، تنها می تواند از طرف این حزب باشد. و اگر نه، سوسیالیزم به عنوان بدیل نظام سرمایه داری جنبه ی تاریخی پیدا خواهد کرد و تنها از این لحاظ درست خواهد بود که در روند تکامل تاریخی اجتماعات، بشریت به سوی سوسیالیزم خواهد رفت، اما وضعیت جنبش کارگری هم اکنون، وضعیتی است که گرایش سوسیالیستی این جنبش می تواند بدیل سوسیالیستی را نقداً و کنکرت در مقابل نظام موجود به توده های کارگر معرفی کند. انواع صف آرای بورژوازی بدیل وضعیت موجود، ریشه در نگرانی آن ها از حضور همین گرایش دارد. وظیفه ی هر فعال کمونیست این است که به موازات

بیرون می آید، همان مطالباتی است که خصلت سیاسی ضدسرمایه دارانه ی تشکل کارگری را تعیین می کند. این مطالبات انتقالی، جهت مبارزات کارگری به سوی سوسیالیزم را تعیین می کند و می تواند مرز خروج از چارچوب سرمایه داری باشد. مطالباتی که نتیجه ی منطقی مبارزات کارگری است و سرمایه داری قادر به پاسخ دهی به آن ها نیست. مطالبات منتقل کننده ی جنبش کارگری از سطح تلاش برای کسب امتیاز طبقاتی به سطح اعمال اراده برای لغو امتیازات طبقاتی. مطالباتی که مبارزات کارگری را از مرحله ی مبارزات روزمره به مرحله ی کسب قدرت سیاسی هدایت می کند.

اما از آن جایی که تشکل توده های کارگری انواع گرایشات طبقه ی کارگر را در خود دارد؛ به موازات اختلاف میان این گرایشات، دوری و نزدیکی این تشکلات برای رسیدن به سطح فوق را باعث خواهد شد. و چون رفرمیزم بیکار نخواهد نشست و با پشتوانه انواع امکانات عوام فریب وارد کارزار خواهد شد؛ لذا خطر عدم ارتقاء تشکل مستقل توده های کارگر از یک تشکل کارگری به طور کلی، به نهاد قیام کارگران، خطری است که از لحظه ی تولد چنین تشکلاتی آن را تهدید می کند.

بدون حضور سازمان های مستقل توده های کارگران، مبارزات کارگری پراکنده و کم تأثیر و عمدتاً خرده کاری خواهد بود. با حضور چنین سازمان هایی، قطبی ایجاد خواهد شد که چنان چه در پیوند با تشکلات اخص جنبش کارگری درآید قادر است جنبش کارگران را با اتوریته معین و از موضع تحکم به سوی کسب قدرت سیاسی هدایت کند.

در این جا نظر سوم مطرح است. مهدی ریاضی، مقاله ای در نقد نظر محسن حکیمی نوشت تحت عنوان «بدیل سندیکا بی ستون فقرات نیست» که در سایت های مختلف و روزنامه ی شرق در تاریخ ۱۵ آذر ۱۳۸۲ چاپ شد.

مهدی ریاضی در تأیید نظر محسن حکیمی مبنی بر این که سندیکا مبارزه ی سیاسی را به احزاب واگذار می کند، نشان می دهد که این احزاب بورژوایی، ستون فقرات سندیکا خواهند شد. اما ایشان بلافاصله و به درستی نتیجه می گیرد که تشکل مستقل توده ای کارگران نیز بدون داشتن ستون فقرات خویش، نمی تواند دوام بیاورد.



زندگینامه «لئون تروتسکی»

(یکی از رهبران کبیر انقلاب بلشویکی)

رنواراسخ

ویراستار: شادی معصومی

«لئون تروتسکی» در سال ۱۸۷۹ میلادی در روسیه چشم به جهان گشود و خیلی سریع به فعالیت انقلابی کشیده شد. بعد از دستگیری به وسیله پلیس تزاری در سال ۱۸۹۸ از زندان گریخت و به انگلستان (لندن) رفت و به جمع نویسندگان روزنامه «ایسکرا» پیوست. «لنین» در مورد کار بی وقفه و مستمر «تروتسکی» به عنوان یکی از نویسندگان ثابت روزنامه «ایسکرا» در نامه ای به «پلخانوف» می نویسد:

"تروتسکی برای چند ماه است که مشغول نوشتن برای هر شماره می باشد. به طور کلی او با انرژی تر از هر کس دیگری برای «ایسکرا» کار می کند ... توانایی او بدون شک بیشتر از حد متوسط است؛ با استحکام عقیده، با انرژی و متعهد".

روزنامه «ایسکرا» از طریق اروپا به ایران و بعد از راه آذربایجان به روسیه انتقال می یافت. بدون شک، این روزنامه در آگاهی طبقه کارگر، تقویت و هماهنگی سوسیال-دمکرات های روسیه بسیار مؤثر واقع شد.

با اختلاف در بین جناح های موجود در حزب سوسیال دمکرات یعنی: «بلشویک ها» (اکثریت) و «منشویک ها» (اقلیت)، تروتسکی که یکی از فعالین گروه مرژبانتسی انترناسیونال بود، ابتدا موضع دفاع از منشویک ها را گرفت و بعد از سال ۱۹۰۴ موضع بی طرفی را اتخاذ نمود. اختلاف تروتسکی در این دوره به یک اختلاف دو جانبه با هر دو جناح تبدیل شد؛ بدین معنا از طرفی وی با مفهوم حزب، که جناح بلشویک آن را طرح کرده بود، مخالفت می نمود و از طرفی دیگر، با منشویک ها بر سر رهبری انقلاب که به اعتقاد آنان باید در دست بورژوازی می بود، اختلاف داشت و همانند بلشویک ها، رهبری انقلاب آتی روسیه را پرولتری ارزیابی می کرد.

تروتسکی با شروع انقلاب ۱۹۰۵، به روسیه بازگشت و به عنوان «رئیس شورای نمایندگان کارگران پترزبورگ» در

تلاش در یاری رسانی به ایجاد تشکلات مستقل توده ای کارگران، در تلاش برای یک پارچه کردن گرایش سوسیالیستی کارگری، یک لحظه را از دست ندهند.

جمع بندی:

تشکیل تشکلات مستقل توده ای کارگران وظیفه ی اصلی گرایش سوسیالیستی کارگران نیست. این گرایش از این تشکلات حمایت می کند. برپایی تشکلات توده ای کارگران وظیفه ی توده های کارگران است.

از آن جایی که گرایش سوسیالیستی کارگران پیشروترین گرایش طبقه ی کارگر است لذا وظیفه ی اصلی این گرایش تشکیل حزب سیاسی خویش است. ضرورت تشکیل چنین حزبی توسط کارگران کمونیست، منوط به حضور یا عدم حضور تشکل های مستقل کارگری و یا منبعت از چنین زمینه ای نیست. این گرایش در درون جنبش کارگری است و زمینه ی حضور آن را این جنبش تعیین می کند. مگر در اساس معتقد نباشیم که جنبش کارگری خود زمینه ساز پیدایش گرایش سوسیالیستی کارگران است که در این صورت باید نشان داد کدام خصوصیت تشکل های مستقل کارگری می تواند چنین زمینه ای را فراهم کند و اگر می تواند، اصولاً چه نیاز به حزب سیاسی طبقه ی کارگر است، چرا نباید خود تشکل های مستقل توده های کارگر چنین وظیفه ای را به عهده گیرند.

در نهایت چنانچه کمونیست ها ناچار شوند در یک تقسیم بندی مکانیکی، ایستگاه حضور خود در تقسیم بندی تشکلات کارگری را تعیین کنند، می بایست با توجه به ضرورت حضور ستون فقرات تشکلات مستقل توده های کارگر، یعنی حزب پیشتاز انقلابی طبقه ی کارگر، جایگاه خویش را تعیین کنند. ۲۰ آذر ۱۳۸۲





نمود که از نظر مادی و معنوی به نهضت های آزادیبخش در سراسر جهان (من جمله ایران) کمک برساند. به طور مثال، بعد از تشکیل ارتش سرخ ایران به ریاست «میزرا کوچک خان جنگلی»، تروتسکی در پاسخ به یکی از نامه های جنگلی ها چنین نوشت:

«خبر تشکیل ارتش سرخ ایران قلوب ما را مملو از شادی ساخت. در یک دهه و نیم گذشته، خلق زحمتکش ایران برای آزادی خود متحدانه مبارزه کرده است. این خلق شایستگی خود را برای آزادی به تمام جهانیان ثابت نموده است. من به نام ارتش سرخ کارگران روسیه، اعتقاد راسخ خود را دایر بر این که ایران، تحت رهبری شورای جنگ انقلابی، حق آزادی و استقلال خویش را کسب نمود، بیان می دارم.

زنده باد خلق زحمتکش آزاد ایران به مثابه عضوی از خانواده ملل آسیا و همه جهان».

بعد از پایان جنگ تحمیل شده به حکومت جوان شوراها، اقتصاد داخلی به مرز نابودی رسید. بلشویک ها برای جبران صدمات، سیاست اقتصادی نوین (نپ) را جانشین سیاست کمونیزم جنگی کردند. «نپ» به این صورت به اجرا گذاشته شد که دهقانان پس از فروش محصولات خود در بازار آزاد، مالیاتی را به عنوان مالیات جنسی به دولت می پرداختند.

در برنامه اقتصادی جناح غالب بر کمیته مرکزی حزب بلشویک که به وسیله استالین رهبری می شد، سیاست «دهقانان ثروتمند بشوید»، یعنی پیشبرد همان سیاست نوین اقتصادی گذشته، گنجانده شده بود.

تروتسکی در رأس اپوزیسیون چپ در درون حزب بلشویک ضمن نقد نظرات جناح غالب، از تز صنعتی کردن سریع دفاع کرده و دو خطر بزرگ را در صورت ادامه یافتن سیاست های گذشته، گوشزد کرد:

۱- خطر ارتباط دهقانان ثروتمند (کولاک) با بازار جهانی سرمایه و ایجاد کارشکنی در امر تولید و توزیع مواد غذایی؛

۲- ایجاد فاصله بین دهقانان و کارگران که در دوره های آتی از اتحاد آنان جلوگیری خواهد نمود.

فعالیت های انقلابی شرکت جست. با شکست انقلاب ۱۹۰۵، مجدداً دستگیر و به سیبری تبعید شد. اما این بار توانست به وسیله یک سورتمه گوزن کش از «اودسک» فرار کرده و به جمع سوسیال دمکرات ها در اروپا بپیوندد.

با شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، اکثریت قریب به اتفاق احزاب و سازمان هایی که القاب پر طمطراق سوسیال دمکرات را بر خود گذاشته بودند، به شووینیزم کور پیوسته و به وظایف انترناسیونالیستی خود در زمینه اتحاد پرولتاریا بر ضد حکومت هایی که عامل اصلی جنگ بودند، پشت پا زدند.

لنین و تروتسکی در این مقطع تلاش خستگی ناپذیری را برای آگاهی طبقه کارگر و احزاب کارگری اروپا مبذول داشته و توجه آنان را به نتایج فاجعه بار جنگ جهانی جلب کردند. این تلاش ها، سبب تشکیل کنفرانس «زیمروالد» مشتمل بر ۳۸ تن از نمایندگان جریانات انترناسیونالیستی که همگی با جنگ جهانی مخالف بودند، گردید. تروتسکی بعدها در مورد آن روزهای خاطره برانگیز با تعجب و بهتی محسوس چنین نگاشت:

«نیم قرن بعد از تأسیس بین الملل، تمام انترناسیونالیست های جهان می توانند در چهار کالسکه جا شوند».

در سال ۱۹۱۷ با شروع دومین انقلاب در روسیه، تروتسکی به آن کشور بازگشت و به قول خودش بعد از منازعه و چالش های نظری بسیاری با لنین، به همراه سایر مرژیانیست های انترناسیونال به حزب بلشویک پیوست. تروتسکی به زودی به عنوان رئیس شورای پتروگراد انتخاب و در کنار سایر بلشویک های متعهد، قیام مسلحانه را علیه دولت کرنسکی، رهبری نمود و به انجام رساند.

بعد از پیروزی انقلاب، تروتسکی در اولین دولت شوراها به عنوان «کمیسر خلق در امور خارجه» و همچنین به عنوان عضو «دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب بلشویک» انتخاب شد. زمانی که چهارده قدرت امپریالیستی، تجاوز به روسیه شوروی را آغاز نمودند، ریاست تمام نیروهای مسلح را به عهده گرفت و بنیان گذار ارتش سرخ گردید. با رهبری خردمندانه تروتسکی، تمام گاردهای سفید و اربابان خارجی آنان، منکوب و نابود شدند.

تروتسکی به عنوان کمیسر جنگ روسیه شوروی، علاوه بر رهبری ارتش سرخ در خنثی کردن حملات متجاوزان، سعی



ربین تروپ و استالین در حال امضای معاهده

نروژ سومین کشوری بود که به تروتسکی پناهندگی داد. تروتسکی به محض ورود به نروژ و اقامت در دهکده ای دور افتاده، فعالیت های انقلابی پیگیرانه و شبانه روزی خود را آغاز نمود که قسمتی از آن شامل نقدهای سازنده در مورد احزاب مختلف کارگری در اروپا بود. اثر جاودانه «انقلابی که به آن خیانت شد» را در همین کشور به رشته تحریر در آورد که مجموعه ای بود از نظراتش در مورد انقلاب ۱۹۱۷ که به وسیله بوروکرات های غاصب از مسیرش منحرف شد.

تروتسکی همچنین سعی کرد تمامی سوسیالیست های انقلابی و انترناسیونالیست را در زیر یک پرچم و سازمان بین المللی که نام آن را «بین الملل چهارم» گذاشت جمع کند تا علاوه بر پر کردن بحران رهبری در سطح بین المللی، بر مبارزات کارگران در مقیاس جهانی نیز تأثیر گذارد.



دیگو ریورا و لئون تروتسکی

بر اثر فشارهای دولت استالین بر نروژ، تروتسکی به مدت ۷ ماه در محل اقامتش زندانی و سرانجام ناگزیر گردید که آن کشور را به مقصد مکزیک ترک کند. در «مکزیکو سیتی» در خانه نقاش نامدار «دیگو ریورا» اقامت کرده و مجدداً فعالیت های خود را در زمینه ارتباط گیری با جنبش جهانی آغاز نمود. هنوز دو هفته از اقامتش در مکزیک نگذشته بود، که دور دوم بیدادگاه های فرمایشی مسکو جهت سرکوب و

جناح استالین ابتدا با باند بازی در درون حزب، اپوزیسیون چپ را زیر بارانی از تبلیغات منفی قرار داد و بعدها با قبضه کردن قدرت، آن ها را در تصفیه های موسوم به «شیستکا»، حذف فیزیکی نمود.

استالین از آن جایی که می دانست، تروتسکی بزرگ ترین مانع بر سر راه اجرای سیاست های غیر انسانی اوست، وی را در سال ۱۹۲۹ تبعید کرد. اولین کشوری که تروتسکی را به عنوان پناهنده سیاسی پذیرفت، ترکیه بود. تروتسکی به همراه همسرش «ناتاشا» و پسرش «لئون» در حدود چهار سال در جزیره ای به نام «پرین کیپو» لحظه ای از دخالت در مسائل جهانی فارغ نشد، و با مقالات و نوشته های خود نظرات ذی قیمتی را در اختیار جنبش های سوسیالیستی جهان قرار داد.

بعد از روی کار آمدن دولت «دالایه» در ۱۹۳۳ در فرانسه، به تروتسکی اجازه داده شد تا در آن کشور اقامت کند. تروتسکی به همراه خانواده به آن جا رفت و به افشای سیاست های استالین و سرمایه داری جهانی ادامه داد. او پیش بینی کرد که استالین برای پیشبرد اهداف خود در آینده نه چندان دور با هیتلر سازش خواهد کرد و جهان را به آتش و خون خواهد کشید. پیش بینی وی خیلی زود به واقعیت تبدیل شد؛ یعنی درست زمانی که استالین با «ربین تروپ» (وزیر خارجه هیتلر) بر سر لهستان و کشورهای بالکان وارد مذاکره رو در رو شدند. از آن جایی که دولت فرانسه، حضور تروتسکی را برای منافع داخلی و روابط خارجی خود مشکل ساز تلقی می کرد، از او خواست که این کشور را ترک کند.



در روز ملاقات برای سرگرم کردن تروتسکی، مقاله ای را برای اصلاح در اختیار او قرار داد تا هنگام مطالعه، سر فرصت سوء قصد خود را انجام دهد. هنگامی که تروتسکی در پشت میز تحریرش شروع به خواندن مقاله نمود، «مرکادر» تبر را چنان بر سرش فرود آورد که هفت سانتیمتر از آن در مغز تروتسکی فرو رفت. تروتسکی بلافاصله نمرده، بلکه با مرکادر گلاویز شده و بعد از دستگیری مرکادر به وسیله محافظانش، بر زمین افتاد. تروتسکی بیست و شش ساعت بعد از این ترور جنایتکارانه عامل استالین در بیمارستان جان سپرد.

او در متنی که به وصیت نامه اش شهرت یافته است در مورد دیدگاه های انسانی و کمونیستی اش چنین نوشت:

" من طی چهل و سه سال زندگی گذشته در آگاهی همچنان یک انقلابی باقی مانده ام. چهل و دو سال از این مدت را من در لوای پرچم مارکسیزم جنگیده ام. اگر قرار بود که این دوران را دیگر باره از سرگیرم البته که از این یا آن اشتباه پرهیز می کردم؛ اما مسیر زندگی ام همان بود که بوده است. من به عنوان یک پرولتاریای انقلابی، یک مارکسیست، یک ماتریالیست دیالکتیک، و در نتیجه به عنوان یک پی خدای تغییر ناپذیر از این جهان خواهم رفت. اعتقاد من به آینده کمونیستی انسانیت نه تنها سست نشده که امروز راسخ تر از همیشه و پا برجاست از اعتقادات روزهای جوانی من است.

هم اکنون «ناتاشا» به سوی پنجره که به سوی حیاط گشوده می شود، آمده و آن را بازتر کرده است تا هوای تازه آزادانه تر در اتاقم بگردد. من ردیف های سبز درخشان علف را در زیر دیوار و آسمان آبی صاف را در بالای آن، و آفتاب را گسترده در همه جا می بینم. زندگی زیباست. بگذارید نسل های آینده آن را از ناپاکی ستم و تجاوز پاک کنند و از آن به تمامی لذت ببرند."



تسویه حساب با بازماندگان بلشویک های قدیمی که رقیب استالین بودند، آغاز شد. دادگاه های استالین سعی داشتند با طرح این مسأله که مجرمین دستگیر شده تماماً با تروتسکی رابطه دارند، آنان را به عنوان جیره خواران کشورهای سرمایه داری و خائن معرفی کنند. تروتسکی با ذکاوت خاصی از استالین خواست اگر می خواهد واقعیت های اساسی این خیمه شب بازی ها روشن شود، از دولت مکزیکی بخواهد تا وی را به حکومت استالین تحویل دهد تا او شخصاً از شرافت انقلابیون واقعی در بیدارگاه های او دفاع کند. استالین هیچ گونه جوابی به این درخواست نداد، چرا که می دانست حریف میدان از وی بسیار پر تجربه تر و محبوب تر بوده و ماهیت او را افشا خواهد نمود.

استالین از آن جایی که تروتسکی و نظراتش را بزرگ ترین خطر برای خود احساس می کرد، دست به کار شد تا به هر قیمتی شده وی را نابود کند. برای پیشبرد و اجرای این هدف، استالینیست اسپانیایی به نام «رامون مرکادر» در نظر گرفته شد. او را در مسکو تعلیم داده و به مکزیکی فرستادند تا به کمک حزب کمونیست طرفدار مسکو، ترتیب ترور تروتسکی داده شود. در بیست و دوم مه ۱۹۴۰ حمله مسلحانه ای از سوی بیست نفر از عوامل حزب کمونیست (استالینیست) مکزیکی به محل اقامت تروتسکی در «کویوآکان» صورت گرفت که تروتسکی از این حمله جان سالم به در برد. تروتسکی در مورد این سوء قصد چنین نوشت:

« سوء قصد ناموفقی که با دقت برنامه ریزی شده بود، ضربه مهلکی است بر استالین ... او باید قدرت خود را به نمایش گذارد. تکرار چنین سوء قصدی اجتناب ناپذیر خواهد بود ... زندگی من از این پس یک حالت استثنایی خواهد داشت و نه یک روال عادی».

از آن جایی که حمله به خانه تروتسکی با شکست مواجه شد، «مرکادر» طراح آن حمله، سعی کرد از راه دیگری وارد شود. این بار او با منشی تروتسکی طرح دوستی ریخت تا از آن طریق بتواند وارد تشکیلات تروتسکی شده و مأموریت شوم خود را به پایان برساند. او در این کار موفق شد و با یک اسم مستعار، خود را هواخواه نظرات تروتسکی معرفی کرد و برای دیدار با وی در روز بیستم اوت ۱۹۴۰ قرار ملاقات گذاشت.



شبح تروتسکیسم



مازیار رازی

در چند هفته گذشته به ناگهان تمامی گرایش های خرده بورژوا، سانتریستی، استالینیستی و مائوئیستی دست در دست یک دیگر، جای پای مواضع "ضد تروتسکیستی" حزب توده را پر کردند؛ و از یک پلیمیک عادی و طبیعی بین دو تن از رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، یعنی لنین و تروتسکی، پیراهن عثمان ساخته و ضدیت خود را با مارکسیزم انقلابی و اعتقادات تروتسکی به معرض نمایش گذاشته اند و و بدین وسیله ظاهراً قصد دارند نشان دهند که نظریات تروتسکیستی از پیش علیه مواضع لنین بوده است و ظاهراً هم اکنون هم باید چنین باشد!

اول، علت اصلی از زیر خاک بیرون کشاندن خزعبلات حزب توده اینست که آنها از رشد اعتقادات مارکسیزم انقلابی هراسناک شده اند و با ابزار پوسیده حزب توده ای یعنی جعل تاریخ، می خواهند وارد به زغم خود "افشاگری" شده و از این طریق جلوی گسترش عقاید مارکسیزم انقلابی در ایران را مسدود کنند. غافل از اینکه امروزه نسل جوان ایران با کثافات استالینی که تحت عنوان "مارکسیسم-لنینیسم" سال ها به خورد نسل پیش داده شده بود، مرزبندی دارد. اعتقادات تروتسکیزم به مثابه نظریات مارکسیزم انقلابی در مقابل گرایشات استالینیستی، مائوئیستی و سانتریستی در حال رشد است؛ و تأثیرات خود را بر نسل جوان نقداً به جای گذاشته است.

دوم، شایان ذکر است که لحن پلیمیک لنین و تروتسکی در جنبش زنده انقلابی کارگری علیه یک دیگر، یک امر طبیعی است و به هیچ وجه نمایانگر دشمنی دایمی آنها علیه یکدیگر نمی باشد. آن چه باید درک گردد اینست که رهبران هر جنبش واقعی کمونیستی می توانند با شدیدترین لحن با یک دیگر در یک مقطع پلیمیک داشته باشند و پس از دوره ای حتی در درون یک تشکیلات علیه دشمن واحد قرار گیرند.

در مورد لنین و تروتسکی چنین چیزی به وقوع پیوست. تنها استالینیست ها که به تشکیلات بورکراتیک منحط باور داشته و دارند، اختلاف سیاسی را با دشمنی شخصی تا حد نابودی فیزیکی و کشتار یکدیگر یکسان می گیرند.

اختلافات لنین و تروتسکی در سال های قبل از انقلاب اکتبر اساساً بر سر دو مساله بود: یکی نقش حزب و دیگری ماهیت انقلاب آینده روسیه. در مورد حزب، اختلافات بین لنین و تروتسکی از فهم نادرست تروتسکی از پروسه انکشاف آگاهی طبقاتی پرولتاریا نشأت می گرفت. تا حدودی شبیه به روزالوگزامبورگ، تروتسکی در اوایل قرن بیستم در این مورد بینشی عینی گرا داشت. او می گفت: "مارکسیزم به ما می آموزد که منافع پرولتاریا را شرایط عینی زندگی وی تعیین می کند. این منافع چنان نیرومند و چنان اجتناب ناپذیرند که بالاخره پرولتاریا را مجبور خواهند ساخت که آنها را در دایره آگاهی خود بیاورد، یعنی تحقق منافع عینی خود را مورد توجه ذهنی خود قرار دهد. "تروتسکی، تکالیف سیاسی ما، نقل در تئوری لنینیستی سازمان، ارنست مندل، ص ۷)

بر مبنای یک چنین جبری گرایی خوش بینانه ای، وی لنین را متهم می کرد که می خواهد حزب را "جانشین" خود طبقه سازد. دقیقاً به علت همین بینش از اجتناب ناپذیری رسیدن پرولتاریا به آگاهی طبقاتی انقلابی بود که وی تا سال ۱۹۱۷ به اهمیت مبارزه خستگی ناپذیر لنین علیه منشویک ها پی نبرد، و اگر چه خود از نظر سیاسی کاملاً مخالف منشویک ها بود، همواره امید داشت که تجربه مبارزات طبقاتی حتی منشویک ها را نیز به مواضع سیاسی صحیح خواهد کشاند. بر این اساس بود که چندین بار از طرق مختلف سعی در ایجاد "وحدت" بین جناح های مختلف سوسیال دمکراسی روسیه داشت. تقریباً تمامی جدل های لنین قبل از ۱۹۱۷ علیه تروتسکی (از جمله مقاله «نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی») دقیقاً بر سر همین مساله است. تروتسکی بعداً به این اشتباه خود پی برد و در آثار بعدی خود نیز مکرراً به آن اشاره کرده است.

خود تجربه انقلاب روسیه، پس از فوریه ۱۹۱۷، به او آموخت که جای هیچ گونه سازش با منشویک ها نیست. لنین خود در این باره در جلسه اول (۱۴ نوامبر ۱۹۱۷) کمیته پتروگرا در حزب بلشویک، در بحث خود علیه جناحی از حزب که تشکیل حکومت ائتلافی با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را پیشنهاد می کردند، چنین گفت:



بود. بنا به این نقل قول، لنین درباره تروتسکی به گورکی گفته است که "تروتسکی با ماست، ولی از ما نیست."

اما این ایراد نیز نادرست است. کسانی که با نوشته های گورکی و به طور کلی با اوضاع چاپ و "تصحیح" کتب در دوران استالینیستی حتی کمی هم آشنایی داشته باشند، می دانند که در این دوره هر چاپ جدید کتابی، از آثار لنین گرفته تا نوشته های ادبی، بنا به اقتضای مبارزات جناح غالب بورکراسی علیه دیگران، به سانسور و جعلیات جدیدی دچار می گشت و جانور تازه ای از آب در می آمد. این "نقل قول" گورکی هم از چنین سرنوشت پرفراز و نشیبی گذشته است.

گورکی یک ماه پس از مرگ لنین در نشریه "Russkii Sovremennik"، شماره ۱، ۱۹۲۴، صفحات ۴۴-۲۲۹، قطعه ای تحت عنوان ولادیمیر لنین منتشر ساخت. این همان نوشته ایست که بعدها تحت عنوان "خاطراتی از لنین"، "اسناد مربوط به یک دوستی"، و یا "لنین" به زبان های مختلف در سال های مختلف چندین بار تجدید چاپ شد. در نوشته اولیه (۱۹۲۴) چنین آمده است: "اغلب از او می شنیدم که رفقا را تحسین می کرد. حتی در باره آنان که، بنا به شایعات، گویا از حسن توجه شخصی وی برخوردار نبودند، لنین قادر بود با تحسینی مناسب از جدیت شان صحبت کند. از قضاوت مثبت لنین در باره یکی از این رفقا تعجب کردم و اشاره کردم که برای بسیاری این قدردانی غیرمنتظره است. «بله، بله، میدانم! هستند کسانی که در باره روابط من با او دروغ می گویند. دروغ های بسیاری گفته می شود و به نظر می رسد که به خصوص در باره من و تروتسکی زیاد دروغ می گویند.» مشتش را محکم بر میز کوفت و گفت: «و دلم می خواهد که اینان رفیق دیگری به من نشان دهند که قادر باشد در عرض فقط یک سال، یک ارتش تقریباً نمونه سازمان دهد، بله، و در عین حال احترام متخصصین نظامی را هم برانگیزد. ولی ما چنین شخصی داریم. ما همه چیز داریم! و معجزات رخ خواهند داد!»"

از نظر مدارک تاریخی اکنون دیگر مسجل است و حتی چندین دهه جعل و تحریف تاریخ به وسیله بورکراسی استالینیستی هم نتوانسته این حقیقت را از صفحه تاریخ پاک کند که نزدیکترین همکار لنین در طی سال های ۱۹۱۷ تا زمان مرگش تروتسکی بود. خود خواندن کتاب جان رید نقش تروتسکی را در رهبری قیام اکتبر روشن می سازد. از آن به بعد نیز نقش وی در ساختن ارتش سرخ و هدایت جنگ داخلی و در رهبری بین الملل سوم نیاز به تفصیل ندارد. در نخستین چهار کنگره جهانی بین الملل سوم، تروتسکی جزو هیأت

"و در مورد سازش [با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها]، من حتی نمی توانم صحبت در این باره را جدی تلقی کنم. مدت ها پیش تروتسکی گفت که وحدت محال است. تروتسکی این را فهمید و از آن زمان به بعد بلشویک بهتری وجود نداشته است." (اسناد این جلسه، همانند بسیاری دیگر از اسناد، دچار سانسور استالینیستی شد. کلیشه اصل روسی آن، همراه با ترجمه انگلیسی آن در کتاب مکتب تحریف استالین، نوشته لنون تروتسکی، انتشارات پات فاینر، ۱۹۷۲، صفحات ۱۰۱ الی ۱۲۳ آمده است.)

در مورد اختلاف لنین و تروتسکی بر سر تکالیف انقلاب آتی روسیه، نقش طبقات مختلف در آن و ماهیت دولتی که قادر به تحقق این تکالیف باشد نوشته های مفصل تری موجود است (رجوع شود به سه پیش از انقلاب روسیه، لنون تروتسکی، انتشارات طلوع، ۱۳۵۳ و نتایج و چشم اندازها، لنون تروتسکی، نشر کارگری سوسیالیستی). فقط می توان اشاره کرد که پس از تغییر جهت گیری حزب بلشویک در بهار ۱۹۱۷، یعنی با بازگشت لنین به روسیه و مبارزه وی علیه "بلشویک های قدیمی" که در این دوره دم از وحدت با منشویک ها و حتی پشتیبانی از حکومت موقت کرنسکی می زدند، با طرح "ترزهای آوریل" (وظایف پرولتاریا در انقلاب ما، ترجمه فارسی در جلد دوم قسمت اول منتخب آثار لنین) و قبول آن از طرف حزب پس از مبارزه ای سخت و جامع، دیگر هیچ گونه اختلاف اساسی سیاسی بین تروتسکی و بلشویک ها بر سر این مسائل وجود نداشت و به همین دلیل نیز تروتسکی (و در اثر مساعی وی جناح عظیمی از گرایش مژرایوننتسی - Mezhrayontsy) به حزب بلشویک پیوست. لنین در اکتبر ۱۹۱۷ در کنفرانس پتروگراد بلشویک ها در مورد انتخاب کاندیدای مجلس مؤسسان گفت: "هیچ کس علیه کاندیدائی نظیر تروتسکی بحثی ندارد. اولاً، برای اینکه درست پس از بازگشت [به روسیه] موضع یک انترناسیونالیست را اتخاذ کرد؛ ثانیاً به این دلیل که در میان مژرایوننتسی ها برای ادغام آنها [با بلشویکها] فعالیت کرد، و ثالثاً به این علت که در روزهای دشوار ژوئیه شایستگی خود را به مثابه پشتیبان فداکار حزب پرولتاریای انقلابی به اثبات رسانید." (نقل شده در کتاب پیشین، روی منودف، ترجمه انگلیسی، ص ۳۶)

«ضد تروتسکیست» ها یک ایراد دیگری طرح می کنند؛ و آن نقل قول گورکی از لنین در باره تروتسکی است. بر مبنای این یک نقل قول است که می خواهند خواننده باور دارد که لنین "حتی در دورانی که تروتسکی به بلشویک ها پیوست و عضو حزب کمونیست بود" هم به "نقش واقعی" وی آگاه



ریشه های نظریه لغو کارمزدی



بخش سوم و پایانی

هر چند آنها زیگراگی بودند

در زمان IWW چیزی به عنوان "استخدام تمام وقت" وجود نداشت. هر سیکل اقتصادی معمولاً یک دوره ۱۰ ساله داشت، با بحران ها و کساد اقتصادی دوره ای خودش که لشکر کارگران اضافی را تولید می کرد؛ کارگرانی که از مرکز صنعتی شرق [کشور] بیرون رانده شده بودند. بیکاری در پایان یک سیکل و آغاز سیکلی دیگر بالا و پایین می رفت، اما همیشه جزو سیمای دائمی آن دوران بشمار می آمد. بحران اقتصادی سال ۱۹۰۷ و کساد اقتصادی جدیدی سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۳ باعث باد کردن لشکر بیکاران گردید.

خیلی از کارگران بیکار، بخصوص جوانان، راهی مناطق دیگر گشتند، همان گونه که نسل دیگری بعد از آنها در دهه ۱۹۳۰ مجبور شد این کار را بکند. غرب که در حال پیشرفت

نماینده گی حزب بلشویک و مسئول تهیه گزارش بحث های مختلف بود. در کنگره اول، هیأت نمایندگی حزب بلشویک مرکب بود از لنین، تروتسکی، زینویف، بوخارین، و چیچرین. تروتسکی مسئول تهیه گزارش مربوط به مانیفست بین الملل کمونیست خطاب به کارگران جهان بود. در کنگره دوم، هیأت نمایندگی حزب بلشویک مرکب بود از لنین، تروتسکی، زینویف، رادک، بوخارین، دزرژینسکی، ریگف، ریزانف، تامسکی، کروپسکایا، پکرفسکی، و دیگران. تروتسکی مسئول گزارش مانیفست بود. در کنگره سوم: لنین، تروتسکی، زینویف، کامنف، رادک، بوخارین، ریگف و ۶۵ نفر دیگر. تروتسکی مسئول گزارش بحران اقتصادی جهانی و تکالیف نوین بین الملل کمونیست بود. در کنگره چهارم: لنین، تروتسکی، زینویف و دیگران. تروتسکی مسئول گزارش سیاست اقتصادی جدید شوروی و چشم انداز انقلاب جهانی بود.

لنین در طی دوران بیماری اش، مکرراً از تروتسکی خواست که مسئولیت بحث هایی را در کمیته مرکزی حزب در غیاب وی به عهده بگیرد. متن بسیاری از نامه های لنین به تروتسکی مبنی بر این نوع پیشنهادات در کتاب مکتب تحریف استالین (صفحات ۵۶ الی ۷۷ متن انگلیسی) آمده است. ولی شاید مهمترین آنها مربوط به مبارزه لنین بر سر مسأله گرجستان باشد. در ۵ مارس ۱۹۲۳ لنین آخرین دو نامه خود را دیکته کرد. یکی به استالین بود که در آن لنین از وی خواسته بود که به علت اهانتی که به کروپسکایا کرده بود از وی عذرخواهی کند. و دیگری خطاب به تروتسکی در مورد مسأله گرجستان. متن هر دو نامه در کتاب مدودف آمده است (صفحات ۲۲ و ۲۳). ترجمه نامه دوم چنین است:

"رفیق محترم تروتسکی

ماایل از شما بخواهم که دفاع از مسأله گرجستان را در کمیته مرکزی به عهده بگیرید. دزرژینسکی و استالین فعلاً این مسأله را «تعقیب» می کنند و من نمی توانم به بی طرفی آنها اطمینان کنم. اتفاقاً درست برعکس. چنان چه موافقت کنید که دفاع از این مسأله را به عهده بگیرید، خیال من راحت خواهد شد. اگر به هر دلیلی نمی خواهید این کار را تقبل کنید، کل مطالب را به من بازگردانید. این بازگرداندن را علامت امتناع شما خواهم دانست.

با بهترین دروهای رفیقانه، لنین"



از آنجایی که آنها به هر حال حق رأی نداشتند، قانع کردن آنها به این که هرگونه "عمل سیاسی"، پای صندوق های رأی، چیزی جز توهم و تله نیست، کار سختی نبود. تجربیات سخت و تلخ گذشته اشان آنها را پیش از این قانع کرده بود که برای وادار کردن استثمارگران به تسلیم امتیازات متورم شده اشان، کارگران به چیزی بیش از رأی های کاغذی نیاز دارند. IWW با برنامه انقلابی جسورانه، تند و فراگیرنده خود در عمل مستقیم، بیان کننده حرف دل آنها بوده و آنها با کمال میل گوش می دادند.

IWW برای آنها تبدیل به یک سازمان همه کاره شده بود: اتحادیه، حزب، مرکز گردهمایی و خانه، مدرسه و به عبارتی مذهب آنها، اما بدون عقاید ماورالطبیعه - ایمانی که با آن زندگی می کردند. بعضی تصنیف های بسیار زیبای "جو هیل" می باید به خاطر سپرده شود زیرا که به طور طعنه آمیز به مانند شعرهای با قافیه مذهبی برای شورشیان IWW در جنگ برای حفظ روحیه کارگران مهاجری در آمده بود که در بخش های پرجمعیت "اسکید رو" شهرهای بزرگ غربی ولگردهای خیابانی بشمار می آمدند.

این ها مطرود شده های محله های "اسکید رو" امروزی نیستند. بلکه بیشتر آنها جوانان ماجراجویی بودند که به زور از کارخانجات صنایع اصلی مناطق سروسامان یافته به بیرون رانده شده و یا در پی کسب فرصت بهتر و ماجراجویی آن مناطق را رها کرده بودند. آنها شدیداً زخمی و خسته بودند ولی از کسی شکست نخورده بودند. آنها این شجاعت و خواسته را داشتند که برای تخفیف در وضعیت سخت و تلخ زندگی خود بجنگند.

اما وقتی به عضویت IWW در می آمدند، برای آنها خیلی بیشتر از عضویت در اتحادیه برای پیشبرد برنامه های ناچیزی به منظور کسب مطالبات فوری آنها در زمینه نیازهایشان ارزش داشت. IWW مدعی بود که از طریق همبستگی آنها می توانستند به همه چیز دست یابند. به آنها دیدی از دنیای تازه می داد و تشویقشان می کرد که برای منافع عمومی کل طبقه کارگر بجنگند.

این کارگران آواره در نتیجه تبلیغات و آکسیون های IWW به عضویت در آمده و هر جا که می رفتند، حاملان پیام بزرگ و کاملاً ساده آن می بودند. به خاطر پیامی که در کلمات سحرآمیز «همبستگی، قدرت کارگری، یک اتحادیه

بود، به نیروی کار در حرکت نیاز داشت و عرضه به طرف تقاضا کشیده می شد. در غرب بخش بزرگی از جمعیت کارگران در حرکت آن زمان، شاید اکثراً از نیمه شرقی قاره آمده بودند و شرایط زندگی بسیار سختی را داشتند.

آنها مصمم ترین بخش طبقه کارگر که در آن زمان و حالا، ساکن مراکز صنعتی نیمه شرقی قاره بشمار می آمدند، نبودند. اما این مهاجرین از هر جایی که آمده بودند، با بیشترین آمادگی به برنامه IWW برای ایجاد یک تغییر بزرگ در نظم اجتماعی جواب مثبت دادند.

IWW در میان این کارگران که وابستگی مکانی نداشتند کاملاً راحت بود. این کارگران به طور اتفاقی در مزارع کار پیدا می کردند. با قطار باربری به دنبال غله ها می رفتند تا سالم به مقصد برسد و دوباره با قطار باربری مراکز حمل و نقل بازمی گشتند تا هر کاری که پیدا می شد، بگیرند؛ کارگران راه آهن به بیرون شهر و ایالت خود فرستاده می شدند تا بتوانند کارهای موقت پیدا کنند و بعد دوباره به شهرهای بزرگ محل سکونت خود بازمی گشتند و دوباره به خیل بیکاران می پیوستند؛ کارگران چوب بری، معدن فلزات، ماهی گیری و غیره که همیشه در ناامنی بسر برده و در سخت ترین و بدوی ترین شرایط کار می کردند، البته وقتی کار گیرشان می آمد.

این قشر نازک از کارگرانی که در هیچ جا ساکن نبوده و از کمترین امتیازات [شغلی] برخوردار بودند، توده اعضای IWW را تشکیل می دادند. زیکزاکي ها اغلب به شوخی در میان خود می گفتند که سازمانشان به جای "کارگران صنعتی جهان" می بایستی "کارگران مهاجر جهان" نامیده می شد.

نظام سیاسی آمریکا هیچ جایی برای سهم کردن این نیروی کار محرک در غرب [کشور] و در حال گسترش، نداشت. امکانات بسیار ناچیزی در هر زمینه ای برای آنها در نظر گرفته شده بود. در تدابیر کلی آنها را کاملاً نادیده گرفته بودند. آنها فاقد موقعیت شهروند دائمی بوده و از حق رأی و سایر حقوق سیاسی در محل سکونتشان که طبق قانون به شهروندان دائمی تعلق می گرفت، بی بهره بودند. آنها بی خانمان های دور افتاده ای بودند، بدون کس و کار و بدون جایی در جامعه که مورد سوء استفاده قرار می گرفتند؛ آنها هیچ نداشتند که ببازند.



پنیرشان تعلق داشتند و "کارت قرمز" را به خاطر اصولی که بدان اعتقاد داشتند حمل می کردند.

جرقه ای را که IWW در قلب جوانان زد، تا آن زمان و بعد از آن هم تا به امروز هیچ جنبشی در این کشور نزده است. ایده آلیست های جوان از چهار سوی کشور به IWW پیوسته و هر چه داشتند را در راه آن می گذاشتند. جنبش رهبران اعتصاب، سازماندهان، سخنرانان، شعرا و شهدای با لیاقت خود را داشت.

وزنه روزافزون زحمات آن سازمان در راه تبلیغات و تأثیر آکسیون های قهرمانانه اش که در خیلی از موارد با شور تمام تبلیغ می شد، عاقبت نفوذ IWW را در میان یک نسل کامل از آمریکاییان رادیکال از هر قشر و وابستگی بوسیله مفهوم اتحادیه گرایی آن سازمان به عنوان بهترین شکل برای سازماندهی قدرت کارگری و برنامه هایش برای سروسامان دادن انقلابی به مبارزات طبقاتی ممکن ساخت.

از زمان مجاهدات پیشگامان IWW در میان کارگران فصلی تصاحب نشده سرحدات غربی در دهه دوم قرن ما، تا پیکت های تظاهراتی شکست ناپذیر و اعتصابات نشسته توده های کارگران خطوط تولید در مراکز شرقی صنایع متمرکز در دهه ۳۰، راهی طولانی طی شده بود. راهی طولانی ولی نه مستقیم. اما از این راه بود که پیام اتحادیه گرایی صنعتی عاقبت می توانست به جاهایی دست یازد که پیش از بقیه پذیرش آن را داشت و می توانست در نهایت با قدرت تمام منفجر گردد.

نقطه چرخش

تمام پرونده IWW - یا لافل بخش اعظم آن، بخش انقلابی آن - که تماماً تبلیغات و آکسیون بود، مربوط می شود به ۱۵ سال اول عمر آن و آن داستانی پایدار است. بقیه اش دوران افول آن می باشد.

نقطه چرخش آن با ورود ایالات متحده آمریکا به جنگ جهانی اول در بهار سال ۱۹۱۷ و انقلاب روسیه در همان سال رخ داد. در آن زمان "سیاست" را که IWW رد کرده و به دور انداخته بود، بازگشت و با ورودش در خانه را شکست.

بزرگ و رهایی طبقه کارگر» نهفته بود، آنها هر جا که رفتند، تعهد خود را تحکیم بخشیدند: «در گروهی از کارگران مرد، قدرت نهفته است». این ها کلماتی بود که در پای امضای «جو هیل» آمده بود - «قدرتی که باید در هر کشوری حاکم باشد».

آنها خود را نگهبانان پیشرفته یک ارتش آزادی بخش برمی شمردند. همانطوری که در واقع هم بودند. اما این نگهبان پیشرفته از بدنه اصلی لشکری که در محل های صنعتی تمرکز داشت، جدا شده بود. جدا و منزوی و در نتیجه مجبور به دست زدن به اعمال چریکی، در حالی که منتظر رسیدن کمک از جانب ارتش پرولتاریا مستقر در شرق [کشور] بود. لحظه شادمانی با اعتماد به مأموریت سازمان بود. وقتی که زیکزاک های بصورت گر زیبایی خود شعر "سنگر را نگهدار" را می خواندند، «شنیدند که شیپورها به صدا در آمده» و آنها واقعاً معتقد بودند که «با وجود اتحادیه امان ما می توانیم بر هر دشمنی فائق آییم».

کسانی که از میان طرفداران به عضویت شاخه اصلی در آمده بودند، کادرهای سازمان تشکیل می دادند تا در جنگ با شرق و غرب [کشور] لشکر کمکی را سازمان دهند و عقاید خود را نیز بدین وسیله خاطرنشان سازند؛ عقایدی که بخشی از آن را هر فرد در نتیجه تجربیات خود بدست آورد و بخشی دیگر ناشی از آموزش های IWW بود. این آموزش ها ظاهراً بر اساس گرایش خود آنها فرموله شده و نظام گرفته بود. به همین دلیل پذیرش این آموزش برایشان تا این اندازه آسان بود.

خیلی از این کارگرانی که تازه به عضویت در می آمدند، راه افتاده و به مناطق دیگر برای یافتن کار می رفتند و به همراه خود کارت قرمز و تعهدات تازه یافته خود را می بردند و به دیگران انتقال می دادند. در سال های پیش از جنگ جهانی اول، بخش های مترقی و رادیکال جنبش کارگری همه بشدت تحت تأثیر IWW قرار گرفته بودند.

سوسیالیست های چپی سمپات های سرسخت IWW بوده و عده ای از آنها حتی به عضویت این سازمان درآمده بودند. این البته در مورد شمار زیادی از مبارزان "فدراسیون کارگری آمریکا" (AFL) صدق می کرد. "مردان دو کارتی" زیادی وجود داشتند - کسانی که به AFL برای نان و



در ابتدا به نظر می رسید که این کار انجام خواهد گرفت؛ پیروزی بلشویک ها با علاقه تمام بوسیله اعضای IWW سلام داده شد. در عکس العمل اول آنها، می توان با اطمینان گفت که آنها در این پیروزی آن شکل کامل انتقام جویانه خود را از تمام زحمات خود می دیدند. اما این انگیزه آبی و اولیه پی گیری نشد.

بعضی از زیکزاکای ها که در مقام رهبری قرار داشتند، از جمله خود های وود سعی کردند تا درس هایی از جنگ و انقلاب روسیه بگیرند و افکار خود را با آن ها تنظیم کنند. اما اکثریت بزرگی، بعد از چندین سال زیکزاک زدن، بالاخره به طرف دیگر رفتند. به این ترتیب IWW محکوم به فنا گردید. شکست غم انگیزش در راه دیدن، شنیدن و آموختن از دو رویداد بزرگ، آن را محکوم به شکست و نابودی کرد.

نقش اداره کننده و موثر تئوری در این مقطع خود را به شکل عالی جا انداخت و این در مدت زمانی کوتاه صورت گرفت. در حالی که IWW به مرحله فسیل شدن خود رسیده بود و می کوشید تا مفاهیم تکامل نیافته خود را در باره معنای حقیقی عمل سیاسی و احزاب سیاسی به یک عقیده ضدسیاسی عقیم تبدیل کند، دیگران به فکر این بودند که به حقیقت و چیزهای بزرگ تازه دست یابند. دیگران که سوسیالیست های جوان چپی بودند، بزودی خود را کمونیست خواندند در حالی که فاقد تجربیات جنگی کادرهای IWW بوده، اما در عوض دارای برنامه صحیح بودند و این ثبات کرد که این امری تعیین کننده است.

"حزب کمونیست" نوپا بزودی IWW را پشت سر گذاشته و به کنار زد. تمام این ها ظرف مدت دو یا سه سال اتفاق افتاد. در پانزدهمین سالگرد تأسیسش در سال ۱۹۲۰، IWW دیگر وارد جاده افول غیرقابل برگشت خود شده، تمام نیرویش تحلیل رفته بود. بیشتر کادرهای آن، انسان های با ارزشی که دست چین شده و برای مبارزات قهرمانانه ای تربیت شده بودند هم با سازمان راه سقوط را طی کردند. آنها زجر و ناراحتی زیاد تحمل کرده و قابل ستایش بودند، اما مسائلی که پیش آمده بود و با وجود تمام رویدادهای تازه و بزرگ در جهان، این دیگر قابل تحمل نبود. بهترین مبارزان آن در ابتدا دست از فعالیت کشیده و بعد هم منفعل شدند. رده دوم آن کنترل را بدست گرفته و مرحله متلاشی کردن و نابود کردن آن را به اتمام رساندند.

این دو رویداد - که دوباره آمریکا و روسیه را بر هم منطبق می کرد، درست مانند سال ۱۹۰۵ - نشان داد که "عمل سیاسی" تنها انداختن رأی در صندوق نیست که این در درجه دوم اهمیت نسبت به تضاد مستقیم بین اتحادیه ها و صاحبکاران در زمینه مسائل اقتصادی قرار می گیرد، بلکه دقیقاً ذات اصلی مبارزه طبقاتی است. در اعمال مخالف دو طبقه مختلف است که «مرحله سیاسی»، که IWW فکر کرده بود که می تواند نادیده بگیرد، ظاهر شد و به عنوان قدرت مرکزی طبقه حاکم عمل کرد و در حفظ قدرت دولت بود که در هر دو مورد نشان داده شد که چه طبقه ای حقیقتاً حاکم بود.

از یک طرف، وقتی دولت فدرال آمریکا مستقیماً در متلاشی کردن مراکز IWW با حمله به آنها و دستگیری فعالان آن دخالت کرد، این امر به اثبات رسید. [یعنی] "عمل سیاسی" دولت سرمایه داری کمر IWW را به عنوان یک اتحادیه شکست. IWW مجبور شد تا فعالیت های اصلی خود را به فعالیت های یک سازمان دفاعی تغییر داده و با استفاده از روش های قانونی و تبلیغاتی به دفاع از حقوق سیاسی و مدنی اعضای خود، بر علیه تاراج و غارت قدرت دولت سرمایه دار بلند شود.

از طرف دیگر، همین نقش تعیین کننده عمل سیاسی بوسیله انقلاب روسیه بطور مثبت به نمایش گذاشته شد. کارگران روسیه قدرت دولت را به دست خود گرفتند و از آن قدرت برای خلع سلاح سرمایه داران و خفه کردن هرگونه کوششی از طرف ضدانقلاب استفاده کردند. این در حقیقت مرحله اول انقلاب بود و پیش درآمد هر آنچه که در پی می آمد. علاوه براین، مرکز سازماندهی و هدایت این انقلاب پیروزمندانه، اتفاقاً یک اتحادیه همه کاره نبود، بلکه حزبی از انقلابیون منتخبی بود که تحت یک برنامه با هم متحد شده و به یک دیسیپلین (نظم) پای بند بودند.

اکنون وقت آن رسیده بود که دستور پیامبرگونه های وود به اعضای IWW را در کنوانسیون بنیانگذار سال ۱۹۰۵ به خاطر آورد: کارگران آمریکایی بهتر است به روسیه نگاه کنند و از نمونه روسی پیروی نمایند. جنگ و انقلاب، امرانه ترین حاکمان، IWW را به این امر واداشته بود تا مفاهیم تئوریک خود را تازه کند؛ بیانیدش و بیاموزد و در خود کمی تغییر ایجاد کند.



به ضرورت پیوستن به نیروهای کمونیست ملزم نمود. تزه‌های بین الملل کمونیست در کنگره دوم خود را اتخاذ کرد، روی مترقی و انقلابی سندیکالیزم پیش از جنگ را به رسمیت شناخت و گفت که نسبت به ایدئولوژی "انترناسیونال دوم" یک قدم جلوتر بود. در این تزه‌ها در عین حال سعی کرد تا صبورانه و دوستانه، اشتباهات و محدودیت‌های سندیکالیزم را در مورد مسئله حزب انقلابی و نقش آن توضیح دهد.

شاید موقعیت اصلی که بر علیه یک بحث صبورانه و مفید و یک انتقال منظم IWW به زمین ارجح تر بلشویزم عمل کرد، تعقیب زجرآور و خشونت بار IWW در آن زمان بود. وقتی انقلاب روسیه با پیروزی در نوامبر ۱۹۱۷ بیرون زد، صدها فعال IWW با ضمانت‌های مالی سنگین در زندان بسر می‌برده و منتظر محاکمه خود بودند. یک سال پس از محکومیت، آنها را به زندان‌های طویل‌المدت فدرال فرستادند.

زندانی شدنشان آنها را از ارتباط با رویدادهای تازه بزرگ محروم کرد و مانع تبادل آزاد نظرات گشت که احتمالاً می‌توانست به توافق و پیوستن و ترکیب جنبش سوسیالیستی چپ و دینامیکی که در جهت "حزب کمونیست" جدید در حال رشد بود، منجر گردد. IWW به عنوان یک سازمان مجبور بود تا همه فعالیت‌های خود را در جهت کمپین برای فراهم آوردن وکیل مدافع برای اعضای قربانی شده خود، متمرکز سازد. اعضای سازمان نه وقت داشتند و نه به چیز دیگری فکر می‌کردند - حتی یک چیز که مهمترین همه بود: جذب و تحلیل از درس‌های جنگ و انقلاب روسیه.

علیرغم همه اینها، شماری از اعضای IWW خبر تازه را شنیده و دنبال کردند. آنها بلشویزم را جمع‌آوری و تکامل مفاهیم انقلابی خود می‌دانستند و به "حزب کمونیست" پیوستند. های وود روند افکار آنها را در مصاحبه‌ای با "مارکس ایستمن" به طور مختصر این طور بیان نمود که در در نشریه "لیبراتور" (آزادی بخش) در آوریل ۱۹۲۱ به چاپ رسید:

«احساس من درست مثل این است که همیشه آنجا بوده‌ام،» او به من گفت و ادامه داد: «تو به خاطر داری که من همیشه می‌گفتم که تنها چیزی که ما احتیاج داریم پنجاه هزار نفر IWW ای و بعد حدود یک میلیون عضو برای پشتیبانی از آنها؟ خوب مگر این نظریه به آن شباهت ندارد؟ حداقل من

شکست کادرهای اصلی IWW که منجر به آمیختن با جنبش جدید برای "حزب کمونیست" در این کشور می‌شد و از انقلاب روسیه الهام گرفته بود، [در واقع] از نظر تاریخی سقط جنینی بود که شاید می‌شد از آن جلوگیری کرد.

در عمل IWW بسیار مبارز بود؛ انقلابی ترین بخش پیشروی کارگری در این کشور. IWW در حالی که خود را یک اتحادیه می‌نامید، بیش از هر سازمان دیگری که خود را یک حزب می‌خواند، به مفهوم لنینی از یک حزب انقلابیون حرفه‌ای نزدیک بود. زیگراگی‌ها هم در عمل و هم تا اندازه‌ای در تئوری بیش از هر گروه دیگری در این کشور به بلشویک‌های لنین نزدیک بودند.

می‌بایستی یک همبستگی و ترکیب بوجود می‌آمد. اما در آن شرایط که رویدادها سریع رخ می‌دادند و با وجود چند اتفاق ناگوار که با ناشایستگی رهبری حزب کمونیست آمریکا همراه شد، مانع سر راه گردید.

شکست IWW در یافتن جایی برای خود در درون جنبشی که زیر پرچم انقلاب روسیه شکل گرفته بود، تقصیر روس‌ها نبود. آنها IWW را بخش محق جنبشی که خود نماینده آن بودند، بشمار آورده و چندین بار سعی کردند تا آن را جزو نیروهای اتحاد جدید نمایند. در اولین مانیفست بین الملل کمونیست ذکر شده بود که IWW از جمله سازمان‌هایی بود که برای پیوستن از آن دعوت به عمل آمده بود. سپس در سال ۱۹۲۰، کمیته اجرایی بین الملل کمونیست نامه سرگشاده خاصی را به IWW فرستاد و در آن خواهان همکاری آن سازمان گردید.

در نامه با لحنی برادرانه آمده بود که پارلمانتاریزم انقلابی هیچ وجه مشترکی با صندوق رأی رفورمیزم بت پرست و ناچیز سوسیالیست‌های راستگر ندارد. های وود در باره آن نامه می‌گوید: «بعد از اینکه خواندن نامه را به پایان رساندم از "رالف چالین" خواستم تا نزد من بیاید و به او بگویم: "این چیزی است که ما آرزویش را داشتیم؛ این هم از IWW؛ بال و پر گرفته."» (کتاب بیل های وود، ص ۳۶۰)

در دوران جنگ فرانسه، تروتسکی بهترین دوستان و نزدیکترین همکاران خود را در جنگ با سندیکالیست‌ها یافته بود. بعد از انقلاب روسیه در شماری از نامه‌های قابل ملاحظه که بعداً به صورت بروشور چاپ گردید، او آنها را



شدن بر وینسنت سنت جان در جنبش جدید بود. با توجه به این که من از گذشته سندیکالیستی IWW می آمدم که تکیه شدیدی بر ضدروشنفکری داشت، در مبارزات درونی خود با "حزب کمونیست" جوان و همبستگی با رهبران آن، تا گلو در فشار فرو رفته بودم. آنها تقریباً همگی جوان و روشنفکر بودند، بدون داشتن تجربه و یا احساسی برای جنبش توده ای و "عمل مستقیم" مبارزات طبقاتی. در میان آنها چندان احساس راحتی نمی کردم و در میان مردم خودم هم غریبه بودم.

من بر اخلاق "ضد روشنفکری" خود تا حدود زیادی فائق آمده بودم؛ اما این اطمینان را هم داشتم که "حزب کمونیست" تنها با یک رهبری روشنفکر خالص هرگز نخواهد توانست در میان جنبش توده ای طبقه کارگر جایی پیدا کند. من در پی یک تعادل قوا از جانب پرولتاریا بودم و فکر می کردم که اگر بتوانم بر سنت جان پیروز شوم، در این امر موفقیت بوجود خواهم آورد؛ در حقیقت به این امر مطمئن بودم.

به یاد دارم آن باری که آخرین کوشش خود را در مورد مقرب انجام دادم. با هم برای خوردن شام بیرون رفتیم و شب را در منزل "کارلو ترسکا" و "الیزابت گورلی فلین" در کابینی در ساحل "جزیره استاتن" بسر آوردیم. ما لحظاتی چند را بیشتر وقف دیدن دریا نکردیم، اگر چه این اولین باری بود که من آن را می دیدم. اگرچه در طول شام و تقریباً تمام شب ما در باره تر من در مورد این که آینده به "حزب کمونیست" تعلق داشت و این که مبارزان IWW نبایستی حزب تازه را در دست روشنفکران رها کند، بلکه باید به آن پیوسته و کمک به ساختن ماهیت پرولتاریایی آن نماید، بحث کردیم.

مثل همه بحث های قبلی، من متکلم وحده بودم. مقرب گوش می داد و دیگران هم همین کار را کردند. هیچ نتیجه نهایی ای از این بحث ها بیرون نیامد: نه رد نظرات من را کردند و نه قبول پیشنهاداتم را. من دیگر خسته شده بودم و در آن مقطع دست از بحث کشیدم.

مدت زمانی کوتاه بعد از آن سنت جان به شیکاگو بازگشت. مقامات مسئول در IWW آنجا نسبت به کمونیسم بسیار متخاصم بوده و در جنگ با گروه طرفدار کمونیسم IWW در آنجا بودند. من درست نمی دانم جریان چه بود، اما در هر حال پای سنت جان به میان کشیده شد و او طرف گروه

همیشه این درک را داشتم که کار اساسی این است که از آنهایی که می دانستند بایستی یک سازمان ساخت.»

زیگزاکی ها به عنوان مردان عمل با آگاهی طبقاتی، "IWW های حقیقی" همیشه برای تأثیرگذاری بر توده ها به شکل یک هیئت عمل می کردند. عمل آنها حاوی عقاید اساسی در مفاهیم لنینیستی در زمینه رابطه حزب و طبقه بود. بلشویک ها، از آنجایی که همه مردان تئوری در عملشان بودند، این را بسیار دقیق تر فرموله کرده و به نتایج منطقی، در سازماندهی آن عناصر آگاه طبقاتی جهت ساختن حزبشان، رساندند.

تمام این ها در آن زمان به نظر من روشن می آمد و امید بسیار داشتم که حداقل بخش عظیمی از زیگزاکی ها هم همین تشخیص را می دادند. من هر کاری از دستم برمی آمد کردم؛ من می توانستم آنها را متقاعد کنم. من بالاخص در متقاعد کردن وینسنت سنت جان زحمت کشیدم و تقریباً هم موفق شدم؛ من در آن موقع نمی دانستم تا چه حد پیشرفت داشتم، بعدها متوجه شدم که دیگر خیلی دیر شده بود.

وقتی که او از زندان فدرال در "لون ورت" با ضمانت مالی بیرون آمد - که فکر می کنم در اوایل سال ۱۹۱۹ بود- مقرب در سر راهش در "شهر کانزاس" توقف کرده و به دیدن من آمد. ما شب و روز در باره انقلاب روسیه حرف زدیم. من معتقدم که در آن موقع او هم به اندازه من سمپات بود. آن انقلاب یک عمل بود- و آن چیزی بود که او معتقد بود. اما برای او این تصور که روش روسی می تواند در این کشور هم صورت پذیرد و IWW مجبور می شود آن را بپذیرد، هنوز جا نیافتاده بود.

خصوصاً او با "حزب" و "سیاستمداران" بر اساس تجربیاتش در این کشور، مانع ثابتی [بر سر راهش] بود. من این مسئله را ذکر کرده و او بهر حال گوش داد و چیزی نگفت. حدود یک سال بعد، ما در نیویورک چندین بحث دیگر داشتیم و این زمانی بود که او هنوز با ضمانت بیرون بود. او در پاییز ۱۹۲۱، به زندان برگشت. ما در آن فرصت ها خیلی حرف زدیم - یا بهتر بگویم من حرف زدم و مقرب گوش کرد.

در آن روزها علاوه بر شوق و ذوق من برای کشیدن مردم به کمونیسم، من محرکی شخصی و بسیار قوی داشتم و آن برنده



اجتماعی و متفاوت با بقیه، در انعکاس برنامه های "کنوانسیون بنیانگذار" IWW قابل ملاحظه بود. حتی قبل از این که بلشویک های روسی، "شوراهای کارگری" را که به طور خود به خودی در نتیجه انقلاب ۱۹۰۵ ایجاد شد، به عنوان شکل آینده حکومت به رسمیت بشناسند.

برنامه IWW برای اتحادیه گرایی صنعتی قطعاً درست بود، اگرچه این مطالبه در آن مقطع، زیر پرچم IWW هنوز زود بود. این امر در حد نهایت خود با ظهور و شکل گیری CIO صحت خود را به اثبات رسانید.

به همین ترتیب، تئوری اتحادیه گرایی انقلابی برای درک و قبول عمومی، در دورانی که سرمایه داری در این کشور روند صعودی خود را می پیمود و شکوفا می شد، خیلی زود بود. در دوران IWW این برنامه در ابعاد گسترده نمی توانست به واقعیت بگراید. اما رفورمیست های اتحادیه گرا در دوران حاضر از پوسیدگی امپریالیزم، خود به جبر تاریخ محکوم شده و با التیماتومی از جانب تاریخ مواجه هستند. در این التیماتوم یا باید خصلت خود را تغییردهند و یا این تغییر برای آنها داده خواهد شد.

کارگران اتحادیه های کارگری صنعتی توده ای، به صرف این حقیقت که وجود دارند، مبارزات خود را به طور غریزی به سوی سوسیالیزم پیش می برند. رهبری ای که ذهنیت سرمایه داری دارد، از اتحادیه خود جدا است؛ نیمی برده و نیمی آزاد است. این حالت پایدار نیست. صحنه آماده این می شود که اتحادیه های رفورمیست به اتحادیه های انقلابی تبدیل شوند، همانطور که نیم قرن پیش بوسیله IWW انعکاش یافت.

بزرگترین تضاد در جنبش کارگری امروزه بین اتحادیه های توده ای با میلیون ها اعضای سازماندهی شده اشان و حزب انقلابی که هنوز در سطح هسته ای خود باقی مانده است و فاصله بین این دو می باشد. اتحاد بین پیشتاز انقلابی و طبقه، کاری که IWW می خواست در درون یک سازمان انجام دهد، از هم پاشید، زیرا زمان آن نرسیده بود و فرمول ناکافی بود. اکنون وقت آن رسیده که این جدایی متناقض به یک ترکیب تازه تبدیل شود.

این ترکیب - ترکیب بین طبقه و پیشتاز سوسیالیست - در دوره بعدی رخ خواهد داد، اما به روشی متفاوت با روشی که

ضدکمونیستی را گرفت. بعد طبق اخلاقی که داشت، به محض تصمیم گیری، رهبری آن را به عهده گرفت که قطعاً راهی مجزا از راه کمونیست ها بود.

سال ها بعد - در سال ۱۹۲۶ - وقتی الیزابت گورلی فلین خود عاقبت به حزب کمونیست پیوست و در "دفاع کارگری بین المللی" ۱۷ به همکاری پرداخت بود که آن شب بحث را در منزلش به یاد آورد و چنین گفت: «هیچ میدانستی که تو آن شب تقریباً مقرب را قانع کرده بودی؟ اگر کمی بیشتر اصرار کرده بودی شاید موفق می شدی.» من نمی دانستم و وقتی او این حرف را زد، من عمیقاً از این متأسف شدم که چرا "قدری بیشتر" سعی نکردم.

مقرب در آن زمان ۵۰ ساله بود و زندان های موقت و زندان های طویل المدت تأثیر خود را گذاشته بود. او خسته بود و شاید فکر می کرد که برای شروع دوباره در زمینه ای که او هم مانند همه ما خیلی چیزها را باید یاد می گرفت، خیلی دیر شده بود. شکست هر دلیلی که داشت، من هنوز وقتی به گذشته نگاه می کنم، به خاطرش افسوس می خورم. وینسنت سنت جان و مبارزان IWW - ای که او می توانست با خودش به همراه بیاورد، می توانستند تغییرات قابل ملاحظه در آنچه که در دهه ۱۹۲۰ در "حزب کمونیست" اتفاق افتاد، بوجود آورند.

میراث

شکست نهایی IWW و ارتباط آن با مبدأ راستین خود و اخذ میراثش، به معنای بی اعتبار کردن سهم عظیم آن در تبلیغات و عمل به نفع جنبش انقلابی ای که بعد از آن شکل گرفت، نمی باشد. IWW در بهترین روزهایش، کارش بیشتر درست بود تا غلط و تمام آن کارهای درست به عنوان دستاوردهای کارگران آمریکایی باقی خواهد ماند. حتی بعضی از پیشنهادات IWW که به نظر غلط می رسد - به خاطر این که زمان آن نرسیده بود که به واقع اتفاق بیافتد - در دوره ای که در پیش است، حقانیتش ثابت خواهد شد.

مفهوم و درک IWW از جمهوری کارگری، بر اساس نمایندگی شغلی که جایگزین ایالت سیاسی فعلی با شکل قلمرویی نمایندگی می بود، پیش بینی فوق العاده ای از روند پیشرفتی بود که الزاماً می بایستی در پی پیروزی کارگران در این کشور، رخ می داد. این شکل جدید از سازمان



زحمات تجربی IWW در این راه سرمایه‌آنانی خواهد بود که مسئولیت ساختن چنین حزبی را به عهده می‌گیرند. آنها میراثی را که از IWW به ارث برده‌اند، نادیده نگرفته و بی‌اهمیت نمی‌شمارند، اما با استفاده از تجربیات دیگران که فرای مرزهای ما عمل کرده‌اند، به ارزش آن می‌افزایند.

نسل در پیش که وظیفه به ثمر رساندن مبارزات طبقاتی را بر عهده دارد - تا "وظیفه تاریخی طبقه کارگر" را همان طوری که در "مقدمه" تشریح شده به سرانجام رساند - از رهبران قدیم IWW - دبز، های وود، دلنون و سنت جان - فراوان خواهد آموخت و از نام آنها تجلیل خواهد کرد. اما در عین حال که از تمام تجربیات بزرگ زمان آنها تا کنون استفاده می‌برند، از مردانی که این تجربیات را به تئوری راهگشا در آوردند هم به عاریت خواهند برد. آمریکایی‌ها از روس‌ها درس می‌گیرند، همان طوری که روس از آلمانی‌ها، مارکس و انگلس درس گرفتند.

نصیحت‌های وود در کنوانسیون بنیانگذار IWW هنوز هم صادق است. راهی که روس‌ها رفتند، راه آینده آمریکای ما و تمام جهان است. بعد از مارکس و انگلس، بلشویک‌های روسی بزرگترین متفکرین و بزرگترین مردان عمل بودند. انقلاب روسیه دلیل اثبات آن است و در آن بحثی نیست. آن انقلاب هنوز به عنوان یک نمونه بر پا است. تمام انحرافات و خیانت‌های استالینیزم هم نمی‌تواند در آن تغییری ایجاد نماید.

بلشویک‌های روسی - لنین و تروتسکی در درجه اول - الهام بخش هر قدمی بوده‌اند که پیشروی انقلابی از سال ۱۹۱۷ در این کشور برداشته است. و به طرف آنها است که کارگران آمریکایی برای رهنمایی در مراحل بعدی مبارزات متکامل خود به سوی رهایی خواهند چرخید. ترکیب تجربیات "روسی" آنها با میراثشان از IWW است که نسخه پیروزی طبقه کارگر آمریکا خواهد بود.

لوس آنجلس، ژوئن ۱۹۵۵

جیمز پ. کائن

ترجمه: سارا قاضی

IWW اتخاذ کرد. این بوسیله یک سازمان به تنهایی انجام نخواهد گرفت. ساختن یک سازمان حزبی جداگانه به وسیله سوسیالیست‌های پیش‌تاز حل تضاد فعلی در جنبش کارگری است. این حزب نه تنها مانعی بر سر راه اتحاد طبقه کارگر نخواهد شد که شرط لازم آن است.

طبقه کارگر تنها زمانی می‌تواند متحد شود که برای خودش به یک طبقه تبدیل شده و به استثمارگران به عنوان یک طبقه نگاه کند. بوروکرات‌های حاکم که در موعظه و عمل خود از همکاری طبقه دم می‌زنند، نهایتاً در اتحادیه‌های کارگری مدعی ایجاد حزب طرفدار سرمایه‌دارها می‌شوند. حزب سوسیالیست پیش‌تاز، نشانگر آگاهی طبقاتی است و سازمانش نه نشاندهنده تجزیه طبقاتی در جنبش کارگری که بخشی کارگری در درون آن بشمار می‌آید که در ایجاد اتحاد بر اساسی انقلابی و موثر وسیله ساز گردد؛ یعنی به عنوان یک طبقه برای خودش.

IWW در عمل سازمانی از انقلابیونی بود که نه تنها بر اساس مطالبات لحظه‌ای که تمام کارگران را در یک اتحادیه با هم متحد می‌ساخت، بلکه بر اساس اصول و برنامه، حتی اگر بدون تئوری، حرکت می‌کرد و در تجربه بسیار جلوتر از خیلی از جریانات زمان خود بود؛ حتی با وجود این که IWW خود را اتحادیه می‌نامید و دیگران خود را حزب می‌خواندند.

این بود چیزی که IWW به جنبش طبقه کارگر آمریکا ارزانی داشت - چه برای جنبش فعلی چه در آینده. در تحلیل نهایی خاطره‌ای مملو از قدردانی از نقش پیشگامی که برای امید بزرگش در ایجاد حزب انقلابی بازی کرد، برای پیشروی کارگری آمریکا باقی گذاشت تا از روی آن به سازماندهی و رهبری انقلابی رهایی بخش دست‌زند.

مفهوم سازمان انقلابیون می‌باید تکمیل و جامع گشته و به عنوان اساسی‌ترین و پرقدردترین طرح‌ها در عصر سقوط و پوسیدگی امپریالیستی که باید با انقلاب پیروزمندانه طبقه کارگر به پایان برسد، شناخته شود. انقلاب آمریکایی بیش از هر جایی دیگر نیاز به یک سازمان جدا و مخصوص از پیشروان انقلابی دارد که خود را به نام صحیح یعنی «حزب» بخواند.



سند اوّل

دستمزدهای کارمندان دفتری و مقامات رده بالا

پیش نویس فرمان شورای کمیسریای خلق^(۱)

نگارش: ۱۸ نوامبر (۱ دسامبر) ۱۹۱۷

منبع: مجموعه آثار لنین، ویراست دوم به زبان انگلیسی، انتشارات پراگرس، ۱۹۶۵، مسکو، جلد ۴۲، صفحات ۳۷ تا ۳۸ الف.

مترجم از متن انگلیسی به فارسی: کیوان نوفرستی

شورای کمیسریای خلق، با درنظر گرفتن نیاز به کاربرد ابزارهایی مؤثر جهت کاهش دستمزدهای کارمندان دفتری و مقامات رده بالا در تمامی مؤسسات و بنگاه های دولتی، عمومی و خصوصی، چنین حکم می کند:

۱- سقف دستمزد برای کمیسران خلق، چنان چه فاقد فرزند باشند، در سطح ۵۰۰ روبل در ماه تثبیت شود؛ و در غیر این صورت، مبلغ ۱۰۰ روبل اضافی به ازای هر فرزند پرداخت گردد؛ مسکن نیز به گونه ای باید باشد که بیش از یک اتاق به هر عضو خانواده تعلق نگیرد.

۲- از تمامی شوراهای محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان درخواست می شود تا با تدارک و کاربرد ابزارهای انقلابی، مالیات هایی خاص را بر کارکنان رده بالا اعمال نمایند.

۳- از وزارت مالیه درخواست می شود تا نسبت به تنظیم پیش نویس قانونی عمومی پیرامون این کاهش [در سطح دستمزدها] اقدام نماید.

۴- از وزارت مالیه و تمامی کمیسرهای مربوطه درخواست می شود تا سریعاً نسبت به بررسی هزینه های برآورد شده وزارتخانه ها اقدام کنند و تمامی دستمزدها و حقوق مستمری بیش از حد بالا را کاهش دهند.

(۱) این پیش نویس طی جلسه ای در شورای کمیسریای خلق و در خلال مباحثات پیرامون مسألهٔ دستمزدهای کمیسرهای خلق نوشته و با اصلاحات اندکی تصویب شد. متن نهایی به عنوان فرمان شورای کمیسریای خلق (CPC) و تحت عنوان "حقّ الزحمهٔ کمیسرهای خلق و کارمندان دفتری و مقامات رده بالا" در تاریخ ۲۳ نوامبر (۶ دسامبر) ۱۹۱۷ در "روزنامهٔ دولت موقت کارگران و دهقانان"، شماره ۱۶، منتشر گردید.

مسألهٔ حقّ الزحمهٔ متخصصین متعاقباً از سوی حزب و دولت شورایی مورد تجدیدنظر قرار گرفت. فرمان شورای کمیسریای خلق به تاریخ ۲ (۱۵) ژانویهٔ ۱۹۱۸ دربارهٔ "نرخ دستمزد مقامات رده بالا" (به صفحه ۵۲ از همین مجلد نگاه کنید) عنوان نمود که محدودیت دستمزدهای کمیسران خلق، مستلزم ممنوعیت نرخ های بالاتر دستمزد برای متخصصین نمی باشد. نیاز به اعمال چنین تغییری در سیستم عمومی پاداش ها و حقّ الزحمه، طی تصمیمی در کمیتهٔ اجرایی مرکزی سراسر روسیه به تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۱۸ تشخیص داده شد.

سند دوم

نرخ های دستمزد مقامات رده بالا

پیش نویس تصمیم شورای کمیسریای خلق^(۱)

تاریخ نگارش: دوم (پانزدهم) ژانویه ۱۹۱۸

منبع: مجموعه آثار لنین، ویراست دوم نسخهٔ انگلیسی، انتشارات پراگرس، ۱۹۶۵، مسکو، جلد ۴۲، صفحه ۵۲ الف

ترجمه از متن انگلیسی به فارسی: کیوان نوفرستی

تحقیق و تفحص رفیق شلیاپ نیکوف پیرامون نرخ های دستمزد مقامات رده بالا، شورای کمیسریای خلق (CPC):

۱- مؤید آنست که فرمان تعیین دستمزد ماهانه ۵۰۰ روبل برای اعضای شورای کمیسریای خلق، معیار تقریبی

**ونزوئلا: حمایت حزب کمونیست از چاوز و ساختن جنبش کنترل کارگری**

راشل بوث روید

مترجم: رامین سپهری

روز هفتم اوت، حزب کمونیست ونزوئلا (PCV) چهاردهمین کنگره خود را پس از سه روز مباحثه، به پایان رساند. بیش از ۲۵۶ نماینده کشوری و ۴۳ نماینده بین المللی در این کنفرانس که همزمان با هفتاد و چهارمین سالگرد تأسیس حزب کمونیست ونزوئلا برگزار گردید، شرکت نمودند.

موضوعاتی که در این کنفرانس مورد بررسی قرار گرفتند عبارت بودند از مسأله رهبری، انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۲، ارزیابی پیشرفت انقلاب بولیواری تا به الآن و ایجاد یک "قطب میهنی" - ائتلافی از نیروهای سیاسی حامی چاوز. کارلوس ویمر، دبیر روابط خارجه PCV اظهار داشت که این کنفرانس در تعیین "جهت جدید ملی" حزب مؤثر خواهد بود.

ویمر گفت: "حزب کمونیست ونزوئلا باید در این لحظه تاریخی ساختار خود را تعدیل کند. ما وارث تاریخی ۸۰ ساله و شناخته شدن از سوی مردم ونزوئلا هستیم؛ به همین خاطرست که ما حضور داریم، وگرنه تاکنون به یک سکت تبدیل شده بودیم."

چاوز

هوگو چاوز رئیس جمهور ونزوئلا طی تماس کوتاه تلفنی خود به کنفرانس از PCV به خاطر "حمایت دائم" اش قدرانی کرد. رئیس جمهور، که به انتخاب خود به عنوان کاندیدای رسمی حزب کمونیست برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۲ اطمینان داشت، خاطر نشان ساخت: "اتحاد ما، نه یک چیز فرضی، بلکه یک ضرورت تاریخی است که باید به ساخت آن ادامه دهیم... مسیر [حرکت به سوی سوسیالیسم] سرشار است از تناقضات و انتخاب های دشوار، اما این تنها مسیر است؛ ما در حال حرکت به سوی یک هژمونی جدید هستیم."

روز ۵ اوت، نمایندگان به منظور بحث پیرامون اسناد منتشر شده از سوی کمیته مرکزی به چند کارگروه تقسیم شدند؛ این اسناد سپس در بعد از ظهر روزهای ۶ و ۷ اوت نیز مورد بحث قرار گرفتند.

دستمزدهای بالا محسوب می شود و مانع از پرداخت مبالغ بیشتر به متخصصین نمی باشد.

۲- بار دیگر توجه را به این نکته جلب می کند که فرمان شورای کمیسریای خلق، خواهان اتخاذ ابزارهایی انقلابی برای کاهش دستمزدهای بیش از حد بالا می باشد. (۲)

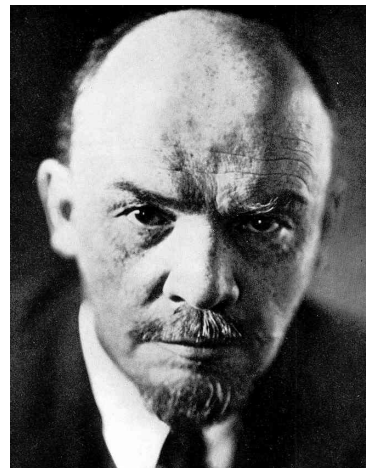
۳- کمیسران خلق را ملزم می کند تا فوراً تمامی اقداماتی را که در راستای انجام و تکمیل فرمان مذکور صورت گرفته است، گزارش نمایند.

۴- کمیسر مالیه را ملزم می نماید تا ضمن ارائه یک گزارش، توضیح دهد که آیا اقدامات تصویب شده به منظور جمع آوری مالیات بر درآمد و حذف راه های گریز از پرداخت این مالیات، صورت گرفته است یا خیر.

۵- شوراهای محلی "نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان" را ملزم می دارد تا از ابزارهای مؤثرتری برای جمع آوری مالیات خاص بر درآمدهای بیش از حد بالا، استفاده نمایند.

(۱) این پیشنهاد لنین در جلسه C.P.C به تاریخ دوم (پانزدهم) ژانویه ۱۹۱۸، طی بحث در مورد تحقیق شلیاپنیکوف-کمیسر خلق برای امور کار- پیرامون نرخ های دستمزد مقامات بالای مدیریت کارخانه ها، پذیرفته شد.

(۲) لنین به فرمان C.P.C در تاریخ ۱۸ نوامبر (۱ دسامبر) ۱۹۱۷ اشاره دارد که نهایتاً تحت عنوان "حق الزحمه کمیسرهای خلق و کارمندان دفتری و مقامات رده بالا" منتشر گردید. پیش نویس فرمان، به وسیله لنین نوشته شد (نگاه کنید به صفحه ۳۷ از همین مجلد و یادداشت شماره ۷).



**"فرهنگ مالیاتی" را از سرمایه داران بیاموزیم!**

حامد راد

مدت هاست در مطبوعات اقتصادی و سایر بلندگوهای تبلیغاتی نولیبرال های وطنی، از نبود "فرهنگ مالیات دهی" مردم ایران گفته می شود و این که اگر در آمریکا یا اروپا، "مردم" از پرداخت مالیات سرباز زنند، عملاً به آنان به عنوان جنایتکار نگاه می شود و غیره. یک چنین تحلیل هایی که هر روزه و به شکل تهوع آوری تکرار می شود، نه فقط سطحی، که کاملاً هدفدار و تا حدود بسیار زیادی همراه کننده است. در تمامی این صحبت ها ما با "مردم" سر و کار داریم؛ گویا این مردم نه از اقشار و طبقات مختلف تشکیل می شوند و نه نهاد ها و سازمان های طبقاتی خود را دارا هستند. نولیبرال های ما برای اثبات ادعاهایشان فاکت هایی می آورند که اصولاً برخلاف واقع است. به عنوان یک نمونه، مطالعه ای که از سوی اداره حسابرسی دولتی (GAO) آمریکا در سال ۲۰۰۸ منتشر شد، تصویری متفاوت با تحلیل های آن چنانی مزبور ارائه می کند. طبق این گزارش، بین سال های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۵، نزدیک به ۵۷ درصد از شرکت های آمریکایی و ۷۲ درصد از کل شرکت های خارجی مشغول به کار در ایالات متحده، دست کم به مدت یک سال از پرداخت هرگونه مالیات بر درآمد فدرال اجتناب کردند. هم چنین، طی دوره مذکور، بیش از نیمی از شرکت های خارجی و قریب به ۴۲ درصد شرکت های آمریکایی برای دو سال یا بیشتر از پرداخت مالیات بر درآمد سر باز زدند (این در حالی بوده است که طی این دوره، میزان فروش شرکت ها مجموعاً به ۲.۵ تریلیون دلار می رسیده است). به علاوه، فقط در سال ۲۰۰۵، حدود ۲۵ درصد از شرکت های برتر ایالات متحده، با وجود فروش ناخالص ۱.۱ تریلیون دلار در همان سال، هیچ گونه مالیات بر درآمدی نپرداختند!

در همین گزارش، راه های متعدد شرکت ها برای فرار از مالیات عنوان شده، که مهم ترین آن آگاهی از ضعف های سیستم مالیاتی و استفاده از آن ها به نفع خود است. البته این موضوع چندان هم شگفت انگیز نیست. باید اضافه کرد که سیاست های دموکرات ها و جمهوری خواهان هم نقشی بسیار زیاد در خنثی کردن مالیات برخی از بزرگ ترین شرکت های جهان داشت. به عنوان مثال، در همین گزارش آمده است که در سال ۲۰۰۵، حدود ۲۸ درصد از بزرگ ترین شرکت های خارجی مشغول به فعالیت در ایالات متحده- با دارایی

در طول کنگره، فرناندو سوتو روخاس- رئیس مجمع ملی- از ضرورت ایجاد یک نظام مالی جهانی جدید که دیگر به دلار آمریکا وابسته نباشد، سخن گفت. سرپرست هیئت مقننه نیز خواهان یک بحث بین المللی مبرم پیرامون این موضوع، به خصوص میان ملل آمریکای لاتین و سایر دولت ها هم چون ایران و روسیه، بود.

کنترل کارگری

یکی از موضوعاتی که همچون گذشته طی سخنرانی های کنفرانس مطرح شد، مسأله کنترل کارگری بود. از سال ۲۰۰۳ به این سو، PCV در حال همکاری با جنبش کنترل کارگری برای تصویب یک قانون جدید و انقلابی از طریق مجمع ملی بوده است. در ماه ژوئیه، بیش از ۲۰۰۰ کارگر به سمت مجمع ملی راهپیمایی کردند و با جمع آوری ۴۵،۰۰۰ امضا خواستار وضع مقررات جدید و اعطای قدرت بیش تر به کارگران شدند.

اسکار فیگرا، رهبر PCV که بر نیاز به کار کردن در اتحادیه ها با شوراهای و فعالین دهقانی تأکید داشت، گفت: "بدون یک طبقه کارگر آگاه، هیچ سوسیالیسمی وجود نخواهد داشت".

فیگرا افزود: "اعضای اپوزیسیون برای انتخاب یک کاندیدا در حال تکه پاره کردن یک دیگر هستند؛ ما در مورد چگونگی عمیق تر کردن انقلاب حرف می زنیم، چرا که پیش از این نماینده خود را داشته ایم و نام او هوگو چاوز فریاس است".

در پایان کنگره، PCV بر تعهد خود به مبارزه کارگران برای یک "قانون کار جدید و انقلابی"، ایجاد شوراهای سوسیالیستی کارگران و نیاز به پیشبرد "آگاهی انقلابی توده ای" تأکید کرد.

هم چنین حزب کمونیست بر اهمیت ایجاد یک "قطب میهنی" به عنوان گامی مهم در ایجاد وحدت و آزاد شدن از "زنجیرهای امپریالیسم" تصریح نمود. انتخابات کمیته مرکزی شاهد آن بود که بیش از ۴۰ درصد عضویت در حزب از سوی نمایندگان جدید صورت گرفت- به خصوص از طرف جوانان کمونیست و جنبش های کارگری. اسکار فیگرا نیز مجدداً به سمت رهبری حزب انتخاب شد.

منبع:

<http://venezuelanalysis.com/>



علل طغیان جوانان بریتانیا چیست؟



مصاحبه میلیتانت با مازیار رازی

میلیتانت: رفیق مازیار، واقعه طغیان های توده ای جوانان در شهرهای بریتانیا توجه جهانیان را به خود جلب کرده است. علل این طغیان ها را چگونه ارزیابی می کنید؟

م.ر: با درود به شما و خوانندگان میلیتانت. در ابتدا لازم است گزارش کوتاهی در مورد این واقعه بدهم.

پلیس بریتانیا پنجشنبه ۴ اوت ۲۰۱۱ بار دیگر جوانی به نام مارک داگان ۲۹ ساله را به قتل رساند. پلیس ادعا کرده بود که این جوان به سوی آنان شلیک کرده و سپس آنان مجبور به شلیک گلوله به مغز وی شدند.

اما در ۱۰ اوت گزارش کمیته مستقل امور پلیس بریتانیا ادعا کرد که هیچ مدرکی دال بر این وجود ندارد که مارک داگان به سوی پلیس شلیک کرده باشد. در ضمن خانواده مارک در حدود ۴۸ ساعت هیچ اطلاعی در مورد فرزندشان از سوی پلیس دریافت نکردند.

عواقب این برخورد پلیس منجر به طغیان جوانان بیکار و فقیر شهر لندن (تاتنهام و هکنی در شرق لندن) شد که بلافاصله در چند روز به سایر مناطق فقیر نشین در لندن و شهرهای دیگر انگلستان گسترش یافت و جهانیان را حیرت زده کرد.

در پاسخ به سؤال شما در مورد این واقعه، دو نکته قابل ذکر است:

هایی بالغ بر ۲۵۰ میلیون دلار - هیچ گونه مالیات بر درآمد فدرال پرداخت نکردند.

با این حال می بینیم که چگونه وقتی بحث های "فرار مالیاتی" یا عدم وجود "فرهنگ مالیاتی" مطرح می شود، ما یک باره نه با شرکت های سرمایه داری، که با "مردم" رو به رو می شویم. به علاوه، وقتی این موضوع را در کنار بحث کنونی کسری بودجه در ایالات متحده، نگاه کنیم، مسائل روشن تر می شود. در واقع معضل کسری بودجه سنگین کنونی آمریکا همان بستری است که باید از خلال آن به گزارش مذکور نگاه شود. در همان حال که سیاستمداران راست و مدافع سرمایه داری از معلمین، پرستاران، مددکاران اجتماعی، آتش نشان ها و سایر کارگران می خواهند که به امید یک ناکجاآباد خود را قربانی کنند، به شرکت های سرمایه داری اطمینان می دهند که فعالیت های آن ها هم چون گذشته ادامه خواهد یافت. تمامی این ها در شرایطی صورت می گیرد که با "اجتماعی کردن" ضرر و زیان های بانک ها و سایر مراکز و مؤسسات سرمایه داری آمریکا در طول دوره بحران (یعنی انداختن بار آن بر گرده طبقه کارگر آمریکا)، این مسبب بحران به سودآوری دست یافتند.

همه این ها، نه فقط خالی از محتوا بودن ادعاهای رایج - فرهنگ مالیات دهی، توزیع عادلانه درآمد و ثروت از طریق سیستم کارا و عادلانه مالیات در آمریکا و غیره - را نشان می دهد، بلکه در یک سطح بالاتر، به خوبی ورشکستگی و عدم امکان چنین نظامی را به نمایش می گذارد.

منابع:

<http://www.socialistappeal.org/content/view/full/96073/>

<http://www.reuters.com/article/2008/08/12/us-usa-taxes-corporations-idUSN1249465620080812>



بریتانیا نیز بخشی از این حرکات های توده ای اخیر در سراسر جهان است.

میلیتانت: موضع مارکسیست های انقلابی در قبال این طغیان چیست؟

م.ر: بدیهی است که طغیان اخیر به شکل خودانگیخته و بدون برنامه ریزی پیشین صورت گرفته و روش های بکارگرفته شده (از جمله حمله به مسکن خانواده ها و سایر مراکز کسب و کار کسبه کوچک و غیره) نمی تواند در درازمدت تهاجم به نظام سرمایه داری را به فرجام برساند. جوانان بیکار و معترض برای مبارزه با سرمایه داری، باید خود را سازمان داده و به شکل درازمدت و متشکل در راستای سرنوشتی نظام های فاسد سرمایه داری در سراسر جهان مبادرت کنند. واکنش های غیر سازمان یافته، می تواند نتایج معکوسی برای پیشبرد مبارزه دربر داشته باشد.

از اینروست که مارکسیست های انقلابی ضمن حمایت از مبارزات جوانان در خیابان های بریتانیا علیه نظام سرمایه داری، و همچنان ضمن افشای پلیس سرمایه داری و دولت حاکم به عنوان مسببین اصلی این ناآرامی ها، نمی توانند توافق با روش ها و اقدامات برنامه ریزی نشده داشته باشند. در واقع این واقعه بار دیگر ضرورت ایجاد یک سازمان بین المللی انقلابی را نشان می دهد. بدیهی است که در صورت نبود چنین سازمانی که قادر باشد جنبش های خود بخودی را سازمان دهد، جوانان بدون تجربه به این گونه روش ها روی می آورند.

میلیتانت: با تشکر

۱۹ مرداد ۱۳۹۰

اول، برخورد پلیس به ویژه نسبت به فرزندان سیاه پوستان و اتباع سایر کشورها بسیار سخت و شدید است. چند سال پیش نیز جامعه بریتانیا شاهد بود که پلیس با شلیک هشت گلوله به سر یک کارگر ۲۷ ساله برزیلی، به بهانه شبیه بودن او به یک "تروریست"، وی را به قتل رسانید.

بنابر گزارشات موثق به شکل روزانه در پاسگاه های پلیس دستگیرشدگان به دلایل واهی مورد ضرب و شتم قرار می گیرند؛ در خیابان ها نیز سیاه پوستان مورد بازجویی و جستجوی بدنی قرار می گیرند که این امر موجب تحقیر آنان می شود. این ها همه نشان دهنده وجود گرایش های راسیستی در میان پلیس است.

دوم، طغیان اخیر در بریتانیا ربط مستقیمی به واقعه کشته شدن مارک داگان نداشته، که ریشه در بحران نظام سرمایه داری دارد. در چند روز پیش ما شاهد بحران عظیم اقتصادی دیگری به دنبال بحران بزرگ اقتصادی ۲۰۰۹-۲۰۰۸، بوده ایم که باری دیگر بی مایگی بورژوازی حاکمه در تمامی کشورها و هم چنین بنیان سست نظام سرمایه داری جهانی را به نمایش گذاشت. در همان حال که پیامدهای این بحران ادامه دارد، به کارگیری برنامه های ریاضت اقتصادی و سایر "راه حل" های ارائه شده از سوی بورژوازی، به ایجاد نارضایتی های عمیق در بین بخش های عظیمی از توده های مردم منجر شده است.

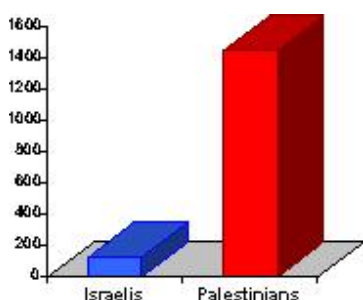
درحالی که رهبران رفرمیست و حتی "انقلابی" در بحران های خود فرو رفته اند، توده های مردم مجبورند تا به مبارزات خودشان دست بزنند: اعتصاب در سراسر اروپا، تظاهرات دانشجویی در بریتانیا، شورش های شمال آفریقا و خاورمیانه و غیره. در شرایطی که رهبران رفرمیست هیچ گونه کارزاری برای مبارزه ارائه نمی کنند و بدتر از آن، حتی علیه رفرم اقداماتی می کنند، توده ها روش های جدیدی برای کنار زدن رهبران سنتی یافته و بنا به ابتکارات خود برای مبارزه در سراسر دنیا به خیابان ها آمده اند. بحران کنونی سرمایه داری، بارقه های بسیج میلیون ها نفر از مردم سراسر جهان را علیه ابزارهای سیاست ریاضتی روشن کرده است؛ سیاست هایی که بورژوازی گمان می کند به تثبیت نظام سرمایه داری منجر می شود. طغیان اخیر در



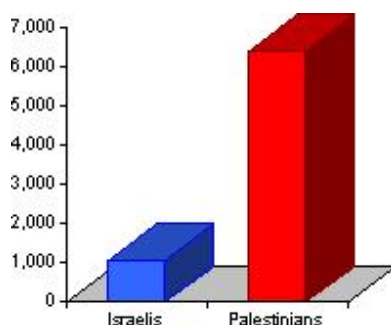
اسرائیل در بحران درونی فرو می‌رود

حقایق پیرامون فلسطین و اسرائیل

مترجم: کیوان نوفرستی

(تاریخ آخرین به روز رسانی داده ها، ۳ ژوئن ۲۰۱۱
می باشد)تعداد کودکان جان باختهٔ اسرائیلی و فلسطینی (۲۹ سپتامبر
۲۰۰۰ تاکنون)

از تاریخ ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۰ به این سو، ۱۲۴ کودک اسرائیلی به دست نیروهای فلسطینی و ۱،۴۶۳ کودک فلسطینی به دست نیروهای اسرائیلی کشته شده اند ([منابع و اطلاعات بیش تر](#)).

تعداد جان باختگان اسرائیلی و فلسطینی (۲۹ سپتامبر
۲۰۰۰ تاکنون)

از ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۰ به این سو، ۱،۰۷۴ اسرائیلی و دست کم ۶،۴۳۰ فلسطینی جان باخته اند ([منابع و اطلاعات بیش تر](#)).

در هفتهٔ اخیر توجهٔ جهانیان به تهاجم نیروهای امنیتی اسرائیل، که ظاهراً در حال تعقیب پیکارجویانی بوده اند که گفته شده با عبور از مرز مصر وارد جنوب اسرائیل شده بودند، جلب شده است. این افراد طی عملیات خود هشت اسرائیلی را کشته بودند. از آن زمان، اسرائیل به حملات تلافی جویانه در غزه دست زده که تاکنون منجر به مرگ ۱۴ فلسطینی شده است. بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل، از ارتش و سازمان اطلاعات و امنیت داخلی کشورش به خاطر از بین بردن "سران" گروهی که حمله در مرز مصر را انجام داد، قدردانی کرده است. این ماجراجویی های وحشیانهٔ دولت راست گرای اسرائیل، تازگی ندارد. اما آن چه تازگی داشته، اعتراضات توده ای مردم اسرائیل علیه دولت راست گرای نتانیاهو در طول هفتهٔ پیش از این تهاجمات مذکور بوده است که به غیر از چند گزارش کوتاه، با توجه چندان از سوی مطبوعات غربی رو به رو نشد.

روز شنبه، مورخ ۱۶ مرداد ۱۳۹۰، در شهر تل آویو بیش از ۳۰۰ هزار نفر از کل جمعیت ۵۰۰ هزار نفری این شهر به خیابان ها ریختند و خواهان «عدالت اجتماعی» شدند (در حال حاضر، کل جمعیت اسرائیل حدود ۷/۷ میلیون نفر است). امروزه بیش از ۲۰ درصد کارگران و زحمتکشان اسرائیل زیر خط فقر زندگی می کنند. در بیت المقدس همان روز بیش از ۳۰ هزار نفر در تظاهرات خیابانی شرکت داشتند. مطالبات اقتصادی مردم اسرائیل به سرعت به شعارهای سیاسی مانند «مصر فرامی رسد»، «مبارک، اسد، نوبت نتانیاهو است» و «استعفا نتانیاهو» تبدیل شدند. این تظاهرات گستردهٔ ضد سرمایه داری در ۶۰ سال تاریخ اسرائیل بی سابقه بوده است. به دنبال این اعتراضات توده ای، «هستادروت» (فدراسیون سراسری کارگران ارض اسرائیل) نیز تهدید به یک اعتصاب عمومی کرد. این وقایع نشان دهندهٔ عمق بحران سرمایه داری در اسرائیل که خود بخشی از سرمایه داری جهانی است، می باشد. مبارزات مردم زحمتکش اسرائیل همراه با برداران و خواهران عرب خود در منطقه پیوند خورده است. ما از اعتراضات مردم اسرائیل در مقابل نظام سرمایه داری اسرائیل حمایت می کنیم، و خواهان پیوند مبارزات کارگران اسرائیل با کارگران کشورهای عربی به منظور برکناری دولت های سرمایه داری مستبد و تشکیل حکومت های کارگری هستیم.

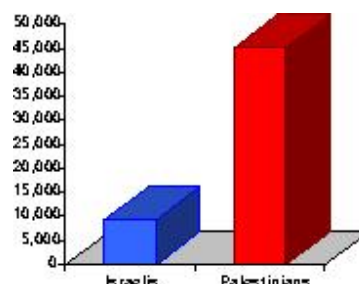
شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

بیست نهم مرداد ۱۳۹۰



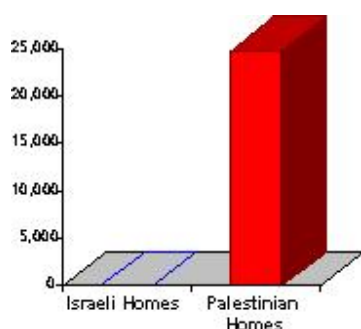
تعداد مجروحین اسرائیلی و فلسطینی (۲۹ سپتامبر ۲۰۰۰ تاکنون)

در حال حاضر، یک اسرائیلی در زندان های فلسطین به سر می برد، در حالی که تعداد زندانیان سیاسی فلسطینی در کشور اسرائیل به ۵,۵۵۴ نفر می رسد ([منابع و اطلاعات پیش تر](#)).



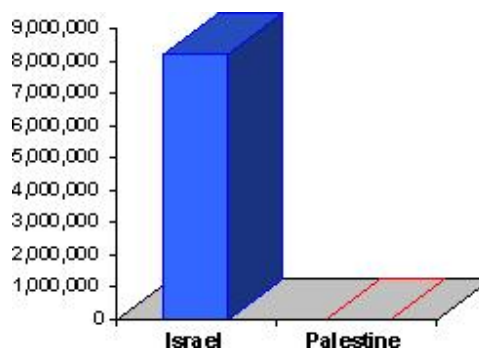
از ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۰، تعداد ۹,۲۲۶ شهروند اسرائیلی و ۴۵,۰۴۱ شهروند فلسطینی مجروح شده اند ([منابع و اطلاعات پیش تر](#)).

تخریب منازل شهروندان اسرائیلی و فلسطینی (۱۹۶۷ تاکنون)



تاکنون هیچ یک از منازل مردم اسرائیل ویران نشده است، درحالی که از سال ۱۹۶۷ به این سو، نزدیک به ۲۴ هزار و ۸۱۳ خانه متعلق به مردم فلسطین مورد تخریب قرار گرفته است ([منابع و اطلاعات پیش تر](#)).

کمک های نظامی روزانه ایالات متحده به اسرائیل و فلسطین (سال مالی ۲۰۱۱)

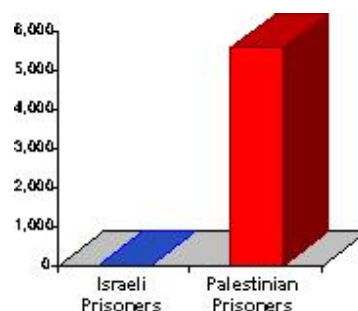


در طول سال مالی ۲۰۱۱، ایالات متحده روزانه دست کم ۸.۲ میلیون دلار در قالب کمک نظامی در اختیار اسرائیل قرار داده است. در حالی که همین رقم برای فلسطین صفر می باشد ([منابع و اطلاعات پیش تر](#)).

قطعه نامه های سازمان ملل در ارتباط با اسرائیل و فلسطین (۱۹۵۵ تا ۱۹۹۲)

در طی سال های ۱۹۵۵ تا ۱۹۹۲، اسرائیل مشمول ۶۵ قطعه نامه از سوی سازمان ملل بوده است، در حالی که طی دوره مذکور، هیچ گونه قطعه نامه ای علیه فلسطین صادر نگردیده است ([منابع و اطلاعات پیش تر](#)).

شمار فعلی زندانیان و گروگان های سیاسی





نرخ بیکاری در اسرائیل و فلسطین

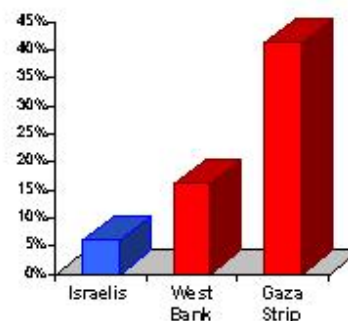
نگاهی به نابرابری درآمدی و فقر در اسرائیل

آرمان پویان

به دنبال بحران جهانی سرمایه داری، که عمیق ترین بحران از دوره رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ به شمار می رود، نابسامانی شرایط داخلی سرمایه داری اسرائیل نیز تشدید شده است. در واقع اعتراضات اخیر در اسرائیل (به ویژه در پایتخت آن، تل آویو) بیانگر تشدید تناقضات داخلی این سیستم است. جامعه اسرائیل، برخلاف آن چه که در نگاه نخست و عموماً تحت تبلیغات رسانه های راست به نظر می رسد، از سطوح بالای تبعیض و نابرابری های اقتصادی- اجتماعی رنج می برد. به عنوان یک نمونه، طبق گزارش روزنامه هآرتص، به تاریخ ۲۲ ژوئن ۲۰۱۰، در حالی که بحران اقتصادی جهانی، به افزایش ۱۷ درصدی شمار میلیونرهای جهان در سال ۲۰۰۹ منجر شد، تعداد میلیونرهای اسرائیل نیز در این سال، ۴۳ درصد افزایش یافت. این افزایش تند، اسرائیل را از نظر نرخ رشد تعداد میلیونرها به طور سرانه (یعنی نسبت به جمعیت)، پس از هند و هنگ کنگ در رتبه سوم قرار داد. طبق گزارش روزنامه هآرتص، هنگ کنگ با ۱۰۴ درصد افزایش، بالاترین نرخ میلیونرها را داشت، در حالی که این نرخ برای هند ۵۰.۹ درصد بود. ایالات متحده، آلمان و ژاپن، هم چنان کشورهایی با بیش ترین تعداد میلیونرها باقی ماندند. طی سال ۲۰۰۹، بالغ بر ۱۰ میلیون میلیونر در سرتاسر جهان وجود داشته است که مجموع دارایی های آن ها به بیش از ۳۹ تریلیون دلار می رسید. در این بین، اسرائیل ۸۴۱۹ میلیونر داشته است. تنها در سال ۲۰۰۹، ۸۳ مولتی میلیونر در اسرائیل وجود داشته است، یعنی ۱۰ نفر بیش تر از آن چه که در سال ۲۰۰۸ به ثبت رسیده بود.

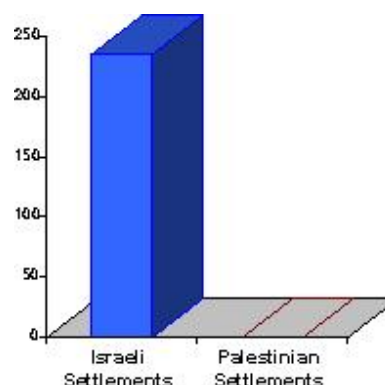
اما در همان حال که شکاف های اقتصادی- اجتماعی میان طبقه کارگر اسرائیل، به مثابه یک کل واحد، و حاکمیت سرمایه داری بیش از پیش آشکار شده، تبعیض در درون طبقه کارگر (به خصوص میان کارگران یهودی و عرب) نیز حالتی حاد به خود گرفته است.

با در نظر گرفتن درآمد به مثابه یکی از شاخص های وضعیت اقتصادی- اجتماعی، متوسط درآمد ناخالص ماهانه میان شهروندان عرب در اسرائیل طی سال ۲۰۰۸، ۵،۴۱۹ شیکل جدید اسرائیل (۱،۴۶۵ دلار آمریکا) بود. یعنی ۲،۵۳۰ شیکل جدید اسرائیل (۶۸۵ دلار) یا نزدیک به ۳۲ درصد،



نرخ بیکاری اسرائیل ۶.۴ درصد می باشد، در حالی که همین نرخ در کرانه باختری ۱۶.۵ درصد و در غزه ۴۰ درصد است (منابع و اطلاعات بیش تر).

سکونت گاه های غیرقانونی در اراضی اشغالی



در حال حاضر، اسرائیل ۲۳۶ سکونتگاه و پایگاه مختص یهودیان در اراضی اشغال شده از فلسطین می باشد، در حالی که مردم فلسطین هیچ گونه سکونتگاهی در خاک اسرائیل ندارند (منابع و اطلاعات بیش تر).

منبع:

<http://www.ifamericansknew.org>



تأیید گشته و به علاوه در گزارشات بازرسان دولتی و اسناد رسمی دیگر نیز بیان شده است".

در اسرائیل، شوراهای محلی و شهرداری ها با توجه به یک مقیاس اقتصادی- اجتماعی ۱۰ امتیازی، رتبه بندی می شود: خوشه ۱۰، بیانگر ثروتمندترین محلات و خوشه ۱ فقیرترین شهرهاست. ۷۵ منطقه عرب کشور، بیشترین سهم را از پایینترین خوشه ها دارند. آن ها در مجموع تقریباً ۸۷ درصد کل مناطق موجود در خوشه های ۱ تا ۳، حدود ۷۲ درصد از کل مناطق موجود در خوشه های ۱ تا ۴ و صفر درصد از مرفه ترین مناطق کشور در خوشه های ۷ تا ۱۰ را تشکیل می دهند. در نتیجه، خدماتی که مقامات هر منطقه ارائه می کنند، به طور کلی در محلات عرب، کم و دارای کیفیت پایین تر می باشد و یا اصولاً وجود ندارد.

جدول ۲. مقایسه هر دو جفت شهرهای عرب و یهودی نشین مجاور یکدیگر با استفاده از شاخص های اقتصادی- اجتماعی

شهر (شهرهای یهودی نشین به رنگ خاکستری نشان داده شده است)	متوسط درآمد سرانه (شیکل جدید اسرائیل)	رتبه بندی خوشه ای اقتصادی- اجتماعی	صاحبان درآمد پایین تر از حداقل دستمزد (به درصد)
العقولة	۲۶۲۶	۵	۴۷.۱۳
أم الفحم	۱۳۲۱	۲	۵۸.۶۴
دیمونا	۲۵۳۰	۴	۴۸.۵۳
راهط	۱۰۵۹	۱	۵۷.۰۷
زخرون یعقوب	۳۸۲۳	۷	۳۷.۵۹
جسر الزرقاء	۱۳۰۰	۲	۵۷.۶۷
مجدال هعيمق	۲۳۱۳	۵	۴۷.۷۰
شفا عمرو	۱۷۴۷	۳	۴۸.۸۸
کارمیتل	۲۹۸۰	۶	۴۲.۳۰
عرايه	۱۴۱۷	۲	۵۴.۵۵

پایین تر از شهروندان یهودی (جدول ۱). هم چنین در سال ۲۰۰۸، متوسط درآمد ناخالص ماهانه در بین مردان و زنان کارگر عرب به ترتیب قریب به ۴۲ و ۲۸ درصد پایین تر از مردان و زنان کارگر یهودی در همان سال بوده است.

بنابراین کاملاً واضح است که از نظر میزان رفاه اقتصادی، جمعیت عرب اسرائیل در وضع نامساعدتری نسبت به جمعیت یهودی برخوردار است.

جدول ۱. درآمد ناخالص ماهانه هر کارمند (به تفکیک گروه جمعیتی و جنسیت) در سال ۲۰۰۸

(ارقام به واحد پول "شیکل جدید اسرائیل" می باشد)

	جمع	مردان	زنان
عرب	۵،۴۱۹	۵،۷۶۴	۴،۳۵۰
یهودی	۷،۹۴۹	۹،۹۶۶	۶،۰۴۶

بنابراین جای تعجبی ندارد که در سال ۲۰۰۹، ۵۳.۵ درصد تمامی خانواده های عرب اسرائیل در زمره فقر تقسیم بندی شدند، در حالی که این نسبت برای تمامی خانواده های اسرائیلی، ۲۰.۵ درصد بوده است. این رقم برای خانواده های عرب بادیه نشین به مراتب بالاتر و در حدود ۶۷.۲ درصد است.

با وجود آن که شهروندان عرب تنها نزدیک به ۲۰٪ کل جمعیت اسرائیل را تشکیل می دهند، اما بالاترین بخش از جمعیت فقیر هستند (۴۴.۵ درصد از مجموع افراد فقیر در سال ۲۰۰۸). بنابراین طبق گفته مؤسسه ملی بیمه، "بین نسبت خانواده های عرب به کل جمعیت و نسبت آن ها به جمعیت فقیر، شکافی بزرگ- تقریباً سه برابر- وجود دارد".

نکته مهم آنست که شکاف در نرخ های درآمد و فقر، مستقیماً با تبعیضات سنتی علیه شهروندان عرب اسرائیل ارتباط دارد. در سال ۲۰۰۴، تئودور اور (Theodor Or) قاضی اسبق دیوان عالی کشور به وضوح از چنین حقیقتی پرده برداشت و بیان کرد:

"شهروندان عرب اسرائیل، به خاطر عرب بودنشان، تبعیض را تجربه می کنند. این نابرابری در تعداد زیادی از بررسی ها و مطالعات ثبت شده، در دادرسی ها و قطعنامه های دولت



نشین به ساختارهای بهداشتی، آموزشی، آب و برق را صرف نظر از موقعیت آن‌ها در قلمرو حاکمیت، تضمین نماید".

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، سقوط اقتصادی و مکانیسم درونی و ذاتی سرمایه‌داری، خسارات عظیمی برای زندگی فقیرترین خانواده‌های اسرائیلی (اعم از یهودی یا عرب) به بار آورده است و بسیاری از کودکان خانواده‌های متوسط اکنون دیگر به صفوف فقرا می‌پیوندند.

اسرائیل، ظاهراً با هدف ایجاد پنگاهی امن برای یهودیان ایجاد شد. صهیونیسم، به عنوان ایدئولوژی رسمی دولت، تلاش داشته و دارد تا "تمامی" یهودیان را، فارغ از خاستگاه "طبقه‌ای" آن‌ها، در کنار یک دیگر جمع کند. وضعیت کنونی اسرائیل هم ریشه در همین تناقض دارد. در گذشته، اسرائیل شاهد دوره رونق اقتصادی بود، به همین جهت قادر بود تا از طریق بسط "دولت رفاه"، استانداردهای زندگی را بالا ببرد. اما در حال حاضر ما شاهد گرسنگی و فقر در بین خانواده‌ها و کودکان اسرائیلی هستیم. همه این‌ها در حالیتی که بودجه نظامی اسرائیل برای سال جاری (۲۰۱۱)، به تقریباً ۵۶ میلیارد شیکل جدید اسرائیل (معادل ۱۶ میلیارد دلار) رسیده است. یعنی بالاترین رقم در طول تاریخ اسرائیل.

همان‌طور که در ابتدای مطلب اشاره شد، وضعیت فعلی، بازتاب بحران وسیع‌تر سرمایه‌داریست؛ بحرانی که کل جهان را متأثر کرده است. اما سیاست‌های دولت نیز این تأثیر را دوچندان نموده (به عنوان یک نمونه، دولت در سال ۲۰۰۳، برنامه کاهش در کمک هزینه کودکان را به اجرا گذاشت). شکاف‌های اجتماعی به حدی رسیده است که طبق گزارشات مختلف، ۱۸ خانواده در اسرائیل، ۶۰ درصد کل ارزش سهام کمپانی‌های اسرائیل را در دست دارند. بحران جهانی سرمایه‌داری، به خوبی پوشالی بودن وعده‌های صهیونیسم را در ایجاد رفاه برای "تمامی" یهودیان، آشکار می‌سازد و از خصلت طبقه‌ای آن پرده برمی‌دارد. طبقه کارگر و سایر زحمتکشان اسرائیل، در کلیت خود، درست مانند سایر هم طبقه‌ای‌های خود در جهان، تنها یک گزینه در پیش‌پایان دارند: یا سوسیالیسم، یا بربریت.

Adalah- The Legal Center for Arab Minority Rights in Israel, "Inequality Report: The Palestinian Arab Minority in Israel" (PDF), February 2011, pp. 12-14
Domke, Ronit. "Report: 43% more millionaires in Israel in 2009", Haaretz, 2009
Lavi, Zvi. "Defense Budget gets additional NIS 250M", Ynetnews, April 11, 2011

در جدول ۲، اختلافات اقتصادی- اجتماعی در میان نمونه‌ای از شهرهای عرب و یهودی نشین که در مجاورت یکدیگر قرار دارند، نشان داده شده است. درآمد متوسط در شهرهای عرب نشین فوق، به طور قابل ملاحظه و پیوسته‌ای پایین‌تر از متوسط درآمد شهرهای یهودی نشین قرار دارد. این شکاف تقریباً ۱،۳۷۰ شیکل جدید اسرائیل (معادل ۳۷۰ دلار آمریکا) می‌باشد. به همین جهت، تمامی شهرهای عرب نشین در نمونه فوق در خوشه ۱ تا ۳ قرار می‌گیرند. در حالی که تمامی شهرهای یهودی نشین در خوشه‌های ۴ تا ۷ می‌باشند. به علاوه، نسبت حقوق بگیرانی که کم‌تر از حداقل دستمزد دریافت می‌کنند در تمامی شهرهای عرب نشین نمونه فوق، بالاتر از نسبت مذکور در شهرهای یهودی نشین می‌باشد (این نسبت، به جز یک مورد یعنی شهر شفا عمرو، بالغ بر نیمی از حقوق بگیران را دربر می‌گیرد).

در هیچ جایی به اندازه روستاهای غیررسمی متعلق به اعراب بادیه نشین (که دولت اسرائیل آن‌ها را "روستاهای ایجاد شده برخلاف قانون" می‌نامد)، نابرابری میان فلسطینیان و یهودی‌های اسرائیل آشکار نیست. روستاهای مزبور که شدیداً مورد بی‌توجهی مقامات قرار دارد، پیش از استقرار اسرائیل در سال ۱۹۴۸ وجود داشت، با این وجود آن‌ها پس از تصویب "قانون ملی برنامه ریزی و ساخت (۱۹۴۵)" غیرقانونی اعلام شدند. روستاهای "غیررسمی"، در هیچ یک از طبقه‌بندی‌های رسمی قرار نمی‌گیرند. بین ۷۵ تا ۹۰ هزار شهروند فلسطینی بادیه نشین اسرائیل در صحرای نقب واقع در جنوب ساکن هستند و خدمات دولتی پایه‌ای مانند برق، آب، خطوط تلفن، آموزش و تسهیلات درمانی یا دسترسی آنان قرار ندارد و یا بسیار ناچیز است؛ این افراد حتی از نقشه‌ها و برنامه ریزی‌های دولتی هم مستثنی می‌شوند.

به علت فقدان خدمات دولتی، من جمله مدارس و حمل و نقل عمومی، نرخ‌های فقر در روستاهای غیررسمی بیشترین میزان را در اسرائیل دارد. از هشت شورای محلی و شهرداری که در خوشه ۱ قرار می‌گیرند (فقیرترین خوشه)، هفت مورد مربوط به روستاهای اعراب بادیه نشین در صحرای نقب می‌باشد. روستاهای غیررسمی، که سطوح فقر و محرومیت اجتماعی در آن‌ها به طور قابل ملاحظه‌ای بالاتر است، حتی در محاسبات و انتشارات آماری دولت هم در نظر گرفته نمی‌شوند. در ژوئیه ۲۰۱۰، کمیته حقوق بشر سازمان ملل از اسرائیل خواست تا "دسترسی جمعیت بادیه



بحران "سقف بدهی" در آمریکا و جنبه طبقاتی آن

سیروس پاشا

ایالات متحده، قانونی قدیمی مصوب سال ۱۹۱۷ دارد که طبق آن برای میزان مطلق بدهی دولت فدرال (به دلار) سقف تعیین می‌کند. از آن جا که دولت های ایالتی در آمریکا اجازه ندارند تا کسری مالی و در نتیجه بدهی بیار بیاورند، بدهی فدرال مترادف است با بدهی دولتی. تعیین یک سقف مطلق بدهی به دلار، به دو دلیل روشن، فوق العاده احمقانه است:

اولاً، وقتی دولت فدرال هر سال متحمل کسری مالی می‌شود و این به بدهی آن می‌افزاید، سقف مطلق تعیین شده، طبیعتاً تمایل به افزایش پیدا می‌کند. ثانیاً، در همان حال که قیمت ها و تولید بالا می‌روند، درآمد و مخارج دولت فدرال نیز افزایش می‌یابد. بنابراین سقف مطلق بدهی نیز الزاماً باید به همین خاطر بالا برود. به طور خلاصه، سقف بدهی نیاز دارد تا هر چند وقت یک بار به سمت بالا تغییر جهت دهد. با این حال جای تعجب ندارد که چنین تغییری بارها و به کرات صورت گرفته است؛ اگر چه به طور عجیبی شاهدیم که هیچ کس نه خواهان لغو این قانون قدیمی است، و نه اصلاح آن از طریق تبدیل سقف "مطلق" بدهی به مثلاً درصدی از تولید ناخالص داخلی (یعنی تعیین سقف نسبی برای بدهی).

تغییر پیشین در میزان سقف بدهی، ۱۲ فوریه سال گذشته (۲۰۱۰) صورت گرفت (این سقف، ۱۴.۳ تریلیون دلار تعیین گشت). همان طور که از پیش مشخص بود، این سقف نیز می‌بایستی بار دیگر در سطحی بالاتر تعیین می‌شد. اما انتظار می‌رفت که این موضوع امری عادی تلقی گردد و مورد توجه هیچ کس واقع نشود. از آن جا که بودجه دولت فدرال از قبل و به وسیله قوه مقننه تصویب و اقلام هزینه های مختلف فدرال در آن تعیین شده بود، انتظار می‌رفت تا تغییر در سقف بدهی برای مطابقت با هزینه هایی که قبلاً تعیین شده بود، به طور طبیعی صورت بگیرد. اما این موضوع در ایالات متحده به یک بحران تبدیل شد. زیرا جمهوری خواهان، که این اواخر بیشتر به راست حرکت کرده اند و بدون رضایت آن ها هیچ گونه تغییری در سقف بدهی ترتیب اثر داده نخواهد شد، سهم خواهی خود را در قالب کاستن از هزینه های فدرال- به ویژه روی تأمین اجتماعی و برنامه های رفاهی برای فقرا هم چون مدیکر *- آغاز کردند.

اما جنبه طبقاتی این پافشاری را نباید نادیده گرفت. دولت جمهوری خواه قبلی، تحت ریاست جمهوری جورج بوش، معافیت های مالیاتی عظیمی را برای ثروتمندان به ارمغان

آورده بود که همین موضوع به تشدید نابرابری در درآمدهای قابل تصرف (درآمد پس از کسر مالیات) در آمریکا انجامید. اوباما در دسامبر ۲۰۱۰ و در تلاش برای راضی کردن جمهوری خواهان، با ادامه معافیت های مالیاتی موافقت کرد. ظاهراً تصور نادرست اوباما این بوده است که جمهوری خواهان هم تلافی خواهند کرد و سقف بدهی را، که همان طور که دیدیم عموماً یک موضوع عادی است، بدون هیاهوی زیاد بالا خواهند برد. اما جمهوری خواهان در واقع هر خر را می‌خواستند و هم خرما را. آن ها که اوباما را وادار کرده بودند تا معافیت های مالیاتی دوره بوش را ادامه دهد، اعلام کردند تنها به شرطی با افزایش سقف بدهی موافقت خواهند نمود که از اقلام هزینه های فدرال که به سود فقرا می‌باشد، شدیداً کاسته شود. اوباما هم مجبور شده بود تا در مقابل آن ها تسلیم شود. در سایه قانون مسخره ای که سال ۱۹۱۷ تصویب شده است، جناح راست افراطی که در حال حاضر بر حزب جمهوری خواه تسلط دارد، توانست تا به یک تغییر ارتجاعی مضحک دیگر در توزیع درآمد دست زند. در چنین پروسه ای، نفوذ راست افراطی در حوزه سیاست قویاً افزایش یافته است؛ اکنون دیگر راست افراطی اطمینان دارد که می‌تواند "اوباما"ی بزدل را به هر سویی که می‌خواهد، بکشانند.

از آن جا که بدون افزایش در سقف بدهی، دولت ایالات متحده قادر به انجام پرداخت های خود نمی‌شد- موضوعی که موجب شرمساری هر دولتی می‌باشد- بسیاری در آمریکا خوشحال هستند که بالأخره از طریق توافقات متقابل راه حلی برای این بحران به دست آمده است. اما شرایط توافقنامه میان اوباما و جمهوری خواهان دیگر برای آن ها اهمیتی ندارد.

اما این یک موضع ساده لوحانه است و آسیب های عظیمی را که توافق مذکور به جامعه آمریکا (در قالب عقبرگرد تند در توزیع درآمد)، سیاست آمریکا (در قالب تغییر قابل ملاحظه به راست) و به اقتصاد آمریکا و جهان (به شکل تشدید رکود جهانی که در موردش بعداً صحبت خواهیم کرد) وارد آورده است، نادیده می‌گیرد.

برخی ادعا خواهند کرد که در این موضوع، اوباما چاره دیگری نداشت و این که او مجبور بود تا برای جلوگیری از بحرانی که می‌توانست به دنبال قصور دولت آمریکا در پرداخت هایش به وجود آید، در مقابل جمهوری خواهان تسلیم شود. اما یک چنین صحبتی، گمراه کننده و اشتباه است. صرف نظر از این حقیقت که اوباما همواره، و به خصوص در ادامه دادن به معافیت های مالیاتی دوره بوش، کاملاً

**توافق به عمل آمده بر سر تعیین سقف بدهی، اقتصاد
آمریکا را عقب نگاه خواهد داشت**

نوشته جان راس

مترجم: آرمان پویان

ماحصل مذاکرات صورت گرفته مابین پرزیدنت اوباما و رهبران کنگره پیرامون تعیین سقف بدهی فدرال ایالات متحده، به واقع یک پیروزی برای سیاست جمهوری خواهان است. اما این موضوع کمکی به حل مشکلات اقتصاد آمریکا نخواهد کرد؛ مشکلاتی که خود را در رشد آهسته تولید ناخالص داخلی منعکس کرد (با توجه به ارقام GDP که درست پیش از توافقات منتشر گردید).

از آن جا که نتیجه مذاکرات تأثیری بر افزایش رشد اقتصادی نخواهد داشت و ضمناً امکان انگیزش مالی را نیز از میان می برد، بنابراین ریسک دور جدیدی از بکارگیری سیاست "تسهیل کمی پول" (QE) در تلاش برای به حرکت واداشتن اقتصاد، افزایش خواهد یافت. این موضوع می تواند به افزایش فشار تورمی در چین و سایر کشورها منجر شود. اگر روند آهسته رشد اقتصادی آمریکا همچنان ادامه پیدا کند، با اطمینان نمی توان گفت که آیا توافق بر سر سقف بدهی در عمل به کاهش قابل ملاحظه کسری بودجه آمریکا منتهی خواهد شد یا خیر.

پارامترهای سیاسی توافق مذکور روشن است. پرزیدنت اوباما خواهان یک کاهش "متوازن" در کسری بودجه به کمک کاستن از هزینه ها و افزایش مالیات برای ثروتمندترین شهروندان آمریکا بود. جمهوری خواهان با افزایش مالیات ثروتمندان مخالفت کردند و گفتند که کسری باید فقط از طریق کاستن از هزینه های پیش بینی شده، کاهش یابد. موضع جمهوری خواهان، در نتیجه مذاکرات منعکس است. همان طور که در سرمقاله نیویورک تایمز آمده است، توافق اخیر "تسلیم شدن تقریباً تمام و کمال در مقابل مطالبات 'گروگان گیر' مانند افزایش های جمهوری خواه است". یا آن گونه که روزنامه بریتانیایی گاردین گفت: "اصل کاهش هزینه ها در غیاب ابزارهای افزایش مالیات، نوعی تسلیم شدن بوده است".

جمهوری خواهانی که در توافق مذکور هم اعمال نفوذ کردند، در وهله نخست مسبب کسری فدرال و در نتیجه دشوارتر

بردلانه عمل کرده است، او حتی در این برهه حساس هم بزدل بودن خود را به نمایش گذاشت. او یک راه برون رفت مشخص داشت که بسیاری هم پیشنهاد کرده بودند، ولی با این وجود از آن دنباله روی نکرد. در واقع این راه برون رفت چنین بود:

در حالی که اوراق قرضه دولتی، به عنوان بدهی دولت محسوب می شود، پول منتشر شده از سوی دولت چنین نیست. بانک مرکزی آمریکا، در حال حاضر ۱.۷ تریلیون دلار اوراق قرضه دولتی دارد که در تلاش برای پایین آوردن نرخ های بهره بلندمدت (به منظور تشویق بهبود اقتصادی) مشغول خرید آن ها بوده است. مجموع این ها جزو بدهی دولتی به حساب می آید و نتیجتاً در تمامی محاسباتی که به وجود یا عدم وجود بدهی دولتی در سقف قانونی مربوط می شود، وارد می گردد.

اگر دولت تنها پول چاپ شده از سوی خود را جایگزین اوراق قرضه در پورتفولیوی هیأت مدیره بانک مرکزی قرار دهد، در این صورت بدهی آن در حد سقف تعیین شده قرار خواهد گرفت (چرا که میزان مازاد بر سقف، تقریباً ۱.۵ تریلیون دلار است که این رقم از ۱.۷ تریلیون دلار اوراق قرضه دولتی در نزد بانک مرکزی کم تر می باشد).

چاپ پول از سوی دولت در آمریکا، ایده جدیدی نیست: آبراهام لینکلن، در وضعیتی مشابه که دولت فدرال به دنبال تأمین مالی هزینه های جنگ داخلی وارد بحران بدهی شده بود، اسکناس هایی چاپ کرده بود که "Greenback" نامیده می شد (اصطلاح رایجی که هنوز هم برای اشاره به دلار استفاده می شود). جایگزینی اوراق قرضه دولتی با اسکناس های دولتی (که موضوع مهمی نیست؛ زیرا نرخ بهره اوراق قرضه دولتی نزدیک به صفر است و بخش عمده درآمد بانک مرکزی از بهره به هر حال به خزانه داری دولت بازمی گردد)، به نظر یک راه حل ساختگی می رسد؛ اما چون مشکل سقف بدهی در هر حال خود یک مشکل ساختگی است، یک راه حل ساختگی تمام چیز نیست که لازم دارد و این راه حل برای مقابله با زورآزمایی جمهوری خواهان، کاملاً کافی است.

* Medicare: سیستم فدرال بیمه سلامتی برای افراد ۶۵ ساله و بیشتر.

بخشی از مقاله:

"America's debt ceiling crisis" (Aug 7, 2011) by P. Patnaik, http://pd.cpm.org/2011/0807_pd/08072011_18.html



کردن شرایط آمریکا برای واکنش به بحران مالی جهانی بودند. همان طور که سردبیر اقتصادی گاردین، لری الیوت، خاطر نشان کرد: "جورج بوش، آن موقعیت مالی سفت و سختی را که از بیل کلینتون به ارث رسیده بود، گرفت و نابود کرد. دو جنگ پرهزینه و کاهش مالیات ثروتمندان، معنایی جز این نداشت که تا زمان آغاز بحران وام های رهنی بی اعتبار، ایالات متحده از بدهی در بخش خصوصی اشباع می شود و بخش عمومی، ترازنامه ای ضعیف از خود به جای می گذارد".

این توافق کنونی محکوم است، چرا که شهروندان متوسط و نه چندان مرفه آمریکا را با کاستن از هزینه های عمومی به معنای واقعی کلمه فقیرتر می سازد و در عین حال جانب ثروتمندان را می گیرد. به علاوه، این توافق از لحاظ یک سیاست اقتصادی نیز بسیار نامناسب است.

رشد اقتصاد آمریکا شدیداً ضعیف است. آخرین ارقام منتشر شده از تولید ناخالص داخلی که به سه ماهه دوم ۲۰۱۱ مربوط می شود، نشان داد که رشد سالانه اقتصاد در سه ماهه مذکور، تنها ۱.۳ درصد بوده است. در این گزارش، رقم نرخ رشد GDP برای سه ماهه نخست سال جاری پس از تجدید نظر به ۰.۴ درصد تقلیل یافت و نقطه حداقل رکود بزرگ آمریکا - یعنی میزان کاهش تولید ناخالص داخلی نسبت به نقطه اوج پیش از رکود - پس از تجدید نظر، ۵.۱ درصد اعلام شد. GDP آمریکا هنوز ۰.۴ درصد پایین تر از نقطه اوج خود در سه ماهه چهارم سال ۲۰۰۷ قرار دارد. در عوض، رشد ضعیف اساساً به دنبال کاستن از درآمدهای مالیاتی و هم چنین افزایش پرداخت های رفاهی، کسری بودجه را در جهت افزایش آن تحت فشار قرار می دهد.

کاهش هزینه های دولتی پیش بینی شده بر طبق توافق به عمل آمده، با فرض ثبات سایر عوامل، به پایین آمدن هزینه های مصرفی دولت و خانوار می انجامد. به لحاظ نظری، این کاهش می تواند با افزایش در خالص صادرات یا سرمایه گذاری جبران شود. با این حال بعید است که چنین اتفاقی رخ دهد. در این صورت، محدود شدن هزینه های مصرفی از طریق پایین آوردن تقاضای کل، به مانعی در مقابل رشد تبدیل خواهد شد.

در تحلیل این موضوع که کدام یک از این عوامل جایگزین (افزایش خالص صادرات یا سرمایه گذاری؟) قادرست تا

محدود شدن رشد هزینه های مصرفی را جبران کند، باید خاطر نشان ساخت که کسری تراز بازرگانی ایالات متحده رو به گسترش است؛ یعنی به عبارت دیگر، خالص صادرات در حال کاهش است. تراز بازرگانی آمریکا، که در ماه مه ۲۰۱۰ به سطح ۲۵.۵ میلیارد دلار رسیده بود، ماه مه سال جاری به ۵۰.۲ میلیارد دلار افزایش یافت (بنابر آخرین داده های ماهانه موجود). کسری خالص صادرات آمریکا نیز، به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی، از نقطه حداقل ۳.۴ درصد در سه ماهه چهارم ۲۰۱۰ به ۳.۹ درصد در سه ماهه دوم ۲۰۱۱ افزایش یافته و این شکاف رو به گسترش است. بنابراین در بهترین حالت بعید است که خالص تجارت آمریکا به افزایش رشد GDP منجر شود و بالعکس احتمال می رود که به کاهش آن بیانجامد.

سرمایه گذاری ثابت، به قیمت های ثابت ۲۰۰۵، هنوز ۳۸۸ میلیون دلار پایین تر از نقطه اوج خود در سه ماهه چهارم سال ۲۰۰۷ قرار دارد. به علاوه سرمایه گذاری ثابت در سه ماهه دوم سال جاری، تنها ۱۵.۳ درصد از GDP را تشکیل می داد. بالعکس، کل هزینه های مصرفی ایالات متحده، ۸۸.۱ درصد GDP بود. این که سهم هزینه های مصرفی از GDP تقریباً شش برابر سهم سرمایه گذاری ثابت است، به این معنی است که برای جبران یک درصد کاهش از هرگونه رشد هزینه های مصرفی، سرمایه گذاری ثابت باید حدود شش درصد افزایش پیدا کند.

به علاوه، در همان حال که گمان می رود تا ساخت و ساز در بخش مسکن هم چنان دچار رکود باشد، سرمایه گذاری در بخش غیرمسکن تنها ۹.۹ درصد از GDP آمریکا را تشکیل می دهد. یعنی اندکی بیش از یک دهم سهم مصرف در رشد اقتصاد آمریکا. بنابراین به ازای یک درصد کاهش در رشد هزینه های مصرفی، سرمایه گذاری ثابت در بخش غیرمسکن باید تقریباً ۱۰ درصد بالا برود. اما نشانه ای وجود ندارد تا بتوان گفت که چنین حجمی از افزایش سرمایه گذاری خود به خود رخ خواهد داد.

همزمان، دولت آمریکا از انجام اقداماتی برای افزایش سرمایه گذاری دولتی سر بازمی زند و حتی اقدامی هم در زمینه افزایش سرمایه گذاری خصوصی پیش بینی نمی کند.

با افزایش محدودیت هزینه های مصرفی به دنبال توافق صورت گرفته، و نبود رونق کافی در خالص صادرات یا



مقالات ارسالی به نشریه:

(مطالب ارسالی برای نشریه الزاماً بیانگر دیدگاه های نشریه نمی باشد)

تعرض نظامی رژیم های ترکیه و ایران به کردستان: ادامه انکار ملت کرد

شهاب گولالان

تعرض جمهوری اسلامی ایران و ترکیه به کردستان، توطئه ای جدید علیه کردها و در واقع نمک پاشیدن بر زخم های گذشته آن هاست. مدتی قبل وزیر امور خارجه آمریکا، نماینده اروپا و فرمانده نظامی تازه نفس آن ها در افغانستان به ترکیه سفر کرده و مسئولین بلند پایه ترک با این فرمانده ملاقات می کنند. بعد از مدت زمان کوتاهی، وزیر امور خارجه ترکیه دو بار به ایران سفر می کند، چند روزی طول نمی کشد که مشاور اول احمدی نژاد به عراق می رود و نیروهای نظامی ایران بعد از دو روز از سفر مشاور احمدی نژاد، تعرض خود را به خاک کردستان آغاز می نمایند.

آن چه برای ما کردها در این شرایط حساس مهم است، آگاهی ما نسبت به چنین توطئه ای می باشد؛ نکاتی چند در این مورد وجود دارد که می تواند اوضاع کنونی را به نفع ما رقم بزند.

قبل از هر چیز اتکا به نیروی خود، یک صدا محکوم کردن تعرضات نظامی و تقویت نیروی دفاعی مان به هر شکل ممکن. اگر چه جریاناتی در میان ما هستند که تقویت نیروی دفاعی را در این شرایط به ضرر خود می دانند و معتقدند که این امر بهانه بیشتری برای تعرض به دیت جمهوری اسلامی خواهد داد. به نظر من این طیف کاملاً در اشتباهند. جمهوری اسلامی در آغاز به قدرت رسیدن، یعنی در سی سال پیش و قبل از پیدایش پژاک، حمله به کردستان انقلابی را شروع کرد و از هیچ جنایتی دریغ نورزید. اما شرایط رژیم از سی سال پیش تا به امروز تغییرات بسیاری کرده است. اگر در سی سال پیش جمهوری اسلامی اندک پایگاه توده ای داشت و می توانست از توهّمات پاک مذهبی مردم خود سوء استفاده کند و آن ها را با تبلیغات دروغین و با زدن برجسب "تجزیه طلبی" به کردها و با شعار جنگ علیه کفار، روانه کردستان کند و کلید بهشت را بر گردن آن ها اویزان نماید، در شرایط

سرمایه گذاری، رشد اقتصادی نسبتاً آهسته آمریکا ادامه خواهد یافت.

اما عواقب احتمالی این موضوع برای کشور چین چیست؟

اول، رشد آهسته آمریکا به معنای وجود ضعف در دومین بازار صادراتی مهم چین پس از اتحادیه اروپاست.

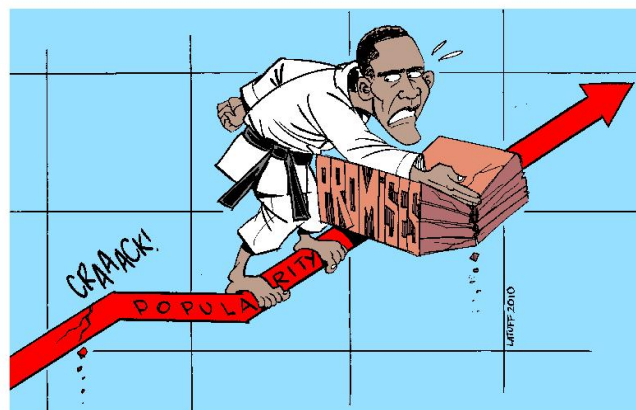
دوم، از آن جایی که توافق مذکور از کاربرد ابزارهای مالی برای رشد اقتصادی آمریکا اجتناب می کند، بنابراین احتمالاً فشار متوجه QE3، یعنی دور جدیدی از سیاست تسهیل کمی پول خواهد شد. این موضوع به افزایش فشارهای تورمی در چین و سایر کشورها می شود.

سوم، رشد اقتصادی آهسته ایالات متحده، همراه با تداوم رشد اقتصادی چین، زمان سبقت گرفتن چین از آمریکا و تبدیل شدن آن به بزرگ ترین اقتصاد جهان را به جلو انداخته است. این زمان احتمالاً چیزی بین پنج تا هفت سال دیگر است (سابقاً تخمین ما، یک دوره ۱۰ ساله بود).

بنابراین پیامدهای توافق به عمل آمده بر سر سقف بدهی، اثراتی به مراتب گسترده تر نه فقط برای آمریکا، که هم چنین برای سایر کشورها دربر خواهد داشت.

منبع:

<http://www.chinadaily.com.cn>





بعد از پژاک به طور قطع نوبت دیگران هم خواهد رسید. بهتر است از همین لحظه با دیدی باز به مسائل بنگریم و نیروی دفاعی را به هیچ وجه در برابر رژیم تضعیف نکنیم. اگر در حال حاضر معتقد به مبارزه سیاسی هستید، بهترین راه این است به طور خستگی ناپذیر از همین لحظه تمام نیروهای خود را در سراسر جهان برای افشا و رسوایی تعرض رژیم و جلوگیری از تعرض به کردستان بسیج کنید و راهپیمایی های طولانی را در اکثر نقاط جهان ترتیب دهید. بی تفاوتی و پاسیو [منفعل] بودن و کم کاری کردن در این شرایط، خود را بیشتر در تنگنا قرار دادن است و قبل از این که در تنگنا قرار گیریم، باید خود را باهم برای شرایط سخت آماده و هماهنگ کنیم. در غیر این صورت، وقتی ناگهان غافلگیر شده و در تنگنا قرار گیریم، فاقد توان سازماندهی و هماهنگی کامل خود خواهیم بود و میدان سرکوب را با اشتباه خود برای سرکوبگران، بیشتر باز خواهیم کرد.

اهداف جمهوری اسلامی از این تعرضات چیست ؟

اولاً قبل از هر چیز، جمهوری اسلامی برای سرکوب شدیدتر معترضین درونی، اعدام های بیشتر آنان و ایجاد ترس و وحشت بیشتر در جامعه، می خواهد بحران درونی خود را به بهانه جنگ با پژاک از درون به بیرون انتقال دهد تا همچون گذشته هرسدای حق طلبانه و معترضی را به بهانه در حال جنگ بودن، در گلو خفه و مردم معترض را سرگرم مسائل جنگ نماید و در بین اپوزیسیون انشعاب و چند دستگی ایجاد کند تا بتواند از این آب گل الود کاهی بگیرد.

ثانیاً، ترس و وحشت رژیم از انقلابات شمال آفریقا و خاور میانه خواب را شب و روز از چشمان قدرتمداران جمهوری اسلامی گرفته تا کشتی نشسته در لجنزار خود را به خیال خام خود از این طوفان نجات دهند. به همین دلیل غیر نرمال و دیوانه وار، سر و صورت خود را به هر در و دیواری می کوبند تا بلکه سهمی از ژاندارم منطقه را در رقابت با همتای خود از طرف قدرت های جهانی، نصیب خود سازند. جمهوری اسلامی از آخوندها تا برادران قاچاقچی و دلال آن در منطقه کاملاً آگاهند و خوب می دانند طوفان انقلاباتی که در جریان است بعد از قذافی به اسد خواهد رسید و خود از این طوفان جان سالم به در نخواهد برد؛ چون حکومت بعثی بشار اسد برای آن ها در منطقه بسیار مهم و عامل اصلی فعالیت آنان در منطقه می باشد و به همین خاطر برای حفظ

فعلی نه تنها آن مردم مذهبی ساده، بلکه دست اندرکاران سابق آن زمان رژیم، از جمهوری اسلامی بیزار و متنفرند و نیروی گریز از مرکز رژیم به حداکثر رسیده است چنان که تضاد درونی ارگان های قدرت رژیم چنان شدت پیدا کرده است که گاه از مسابقات محمد علی کلی، قهرمان بکس جهان، هیجان انگیزتر می شود!

سؤال من از جریان هایی که در این شرایط مخالف نیروی دفاعی می باشند، اینست:

اولاً، آیا جوان هایی که از ترس زندان های مخوف رژیم و شکنجه و تجاوز، به کوه ها پناه برده و محرومیت اجتماعی را قبول کرده اند، در کوه های کردستان هم حق دفاع از عقاید خود را ندارند و به وسیله پاسدارانی که معلوم نیست از کجا به کردستان روانه می شوند باید مورد تعرض قرار گیرند؟ کدام وجدان انسانی و انقلابی قادر است چنین تعرضی را محکوم نکند؟!

ثانیاً، مگر دفاع از خود، جزو حقوق مشروع و قانونی بین المللی نیست؟ اگر هست پس چرا وقتی که این قانون به کردها می رسد، زمین و آسمان بر سر آن ها خراب می شود و بعضی از احزاب کرد به علت عدم درک اوضاع و شرایط رژیم و مسائل صد در صد غلط دیپلماتیک در این شرایط حساس و سرنوشت ساز با دست خود آب به آسیاب دشمن می ریزند؟

ثالثاً، اگر معتقد باشیم قدرت و استحکام هر رژیم بستگی به پایگاه توده ای آن رژیم دارد، آیا شرایط مبارزه مسلحانه برای نابودی این رژیم در سی سال قبل منطقی بود یا در حال حاضر ؟ گذشته از وضعیت فلاکت بار اقتصادی و رسوایی سیاسی جهانی، همگان می دانند این رژیم فاقد پایگاه توده ای می باشد و قدرت خود را تنها در سرکوب مخالفین که اکثریت اپوزیسیون و مردم معترض می باشند، نگه داشته است.

دوستان و رفقای مخالف نیروی دفاعی، باید شرایط را درک کنیم. اگر در این شرایط، به هر عنوان، مخالف مبارزه مسلحانه هستید، این حق طبیعی شماست. اما این را بدانید در این شرایط، تضعیف کردن نیروی دفاعی به معنی فراهم کردن زمینه برای قدم بعدی حمله و تعرض جمهوری اسلامی به خود شما خواهد بود. همان طور که بعد از تعرض به مجاهدین، نوبت به پژاک رسید، در صورت موفقیت رژیم



بحث آزاد

پس از بازانتشار مقاله «امید چپگرایان کرد به امپریالیزم نباید باشد» بر روی وب سایت میلیتانت، مباحثاتی صورت گرفت که تحت عنوان بحث آزاد در این بخش از نشریه منتشر می کنیم. میلیتانت

حمید خلیلی:

مازیار جان الان مقاله شما را بدقت خواندم و متوجه شدم که شما زحمت زیادی کشیدی و نیروی بیش از حدی سر مقاله ات گذاشتی! و بر داشت من از مقاله شما این است که شما به ناسیونالیسم کرد با قاطعیت و قهر طبقاتی و انقلابی برخورد نمیکنید و آنها را به دعوت به درس گرفتن از اشتباهات گذشته خود به اتحاد ملی میکنید که در صورت انجام این یا ان کار به حق و حقوق خودشان خواهند رسید. و سوال من این است که آیا ملت کرد حق و حقوق جداگانه ای از حق و حقوق ملت های دیگر دارد؟ مگر ملتها و طبقه کارگر و زحمتکش دیگر ایران از حق و حقوق انسانی خودشان برخوردار هستند که الان ملت کرد باید با آنها مساوی باشند؟ در تمام ایران و جهان به ملتها و طبقه کارگر به یک اندازه و به شکلهای مختلف ظلم میشود. کارگر و زحمتکش فارس وضع بهتری از کارگر بلوچ و عرب و سیاه پوست ندارد. دوست عزیز مشکل و اختلاف اصلی اصلا ربطی به کرد و فارس عرب و عجم ندارد. مشکل و اختلاف ما طبقاتی است و حتی مطرح کردن حق و حقوق کرد به شکل جداگانه از منافع طبقه کارگر و زحمتکش ارتجاعی و خود یک نوع ناسیونالیست است. اصلا چرا مشکل کردستان باید جداگانه به بحث گرفته شود و سوا از دیگر مشکلات حل شود؟ مشکل ما بدون توهم به چپ و راست به کرد و فارس به عرب و عجم یک مشکل طبقاتی است و مشگلات طبقاتی را خودمختاریهای غربی و شرقی و امپریالیستی سوسیال دمکراسی حل نمیکنند. و این شکل برخورد شما با مسئله کردستان و مطرح کردن حق و حقوق ملت کرد و خودمختاری ملت کرد و جدا کردن آنها از دیگر ملیتها یعنی طی کردن مرحله انقلاب دمکراتیک با دورنمای سوسیالیستی است دقیقاً شما همان شعاری را سر میدهید که مهدی و مازوجی سر میدادند و سر می دهند با این تفاوت که شما ان شعار را به شکل دیگری مطرح میکنید. شما اصلا با

حکومت بشار اسد، تمام نیرو و امکانات خود را در منطقه به کار خواهد برد؛ از جمله جنگ تحمیلی چند روز پیش علیه کردستان برای تشکیل پایگاه هایی در نقاط استراتژیک چون قندیل برای حفظ و تأمین و ارتباطات خود با سوریه که ارتباطی منسجم با حزب الله لبنان و دیگر مزدوران خود در منطقه دارد و جای دادن عوامل مزدوری چون انصار السلام.

اما نباید این مسئله فراموش شود که هر چند ایران و ترکیه برای سرکوب کردها متفق و هم پیمان هستند، اما در مورد منطقه و ژاندارم بودن در منطقه تضاد دارند؛ تضاد، بر سر قدرتی آشتی ناپذیر است و بر بحران و تضاد درونی آن ها همیشه می افزاید، ترکیه اپوزیسیون سوریه را تقویت می کند و خواهان برکناری بشار اسد می باشد. اما جمهوری اسلامی سخت از این بابت نگران است، چنان چه حکومت بشار اسد سرنگون شود، شاهرگ جمهوری اسلامی در منطقه قطع شده و قلدرمنشی آن در منطقه به پایان خواهد رسید؛ دوران زوال و عقب نشینی برادران قاجاقچی شروع خواهد شد و توازن قوا در منطقه بر هم خواهد خورد. کردهایی که به آینده خود می اندیشند، در همین لحظ باید بیشتر با اتکا به نیرویشان برای چنین شرایطی خود را آماده سازند و با هماهنگی کامل سازمان دهند؛ زیرا این نکته مهم را نباید فراموش کرد که آن هایی که به ظاهر لاف دوستی با کردها را می زنند، منافع مشترکی با متعرضین دارند. کردها در این لحظه تاریخی حساس باید با هوشیاری و دانایی، خود را از امروز سازمان داده تا تاریخ را یک بار برای همیشه به نفع خود رقم بزنند. کم کاری و سستی در این مورد، ادامه اشتباهات گذشته و یاری رساندن به دشمنان خود خواهد بود.

با تشکر فراوان شهاب گولالان





کرد در حد توان و تجربیات نظری و عملی ام پاسخ برخی نکات مهم مطروحه توسط شما را بدهم.

یک- می نویسید: «شما به ناسیونالیسم کرد با قاطعیت و قهر طبقاتی و انقلابی برخورد نمیکنید و آنها را به دعوت به درس گرفتن از اشتباهات گذشته خودو به اتحاد ملی میکنید که در صورت انجام این یا ان کار به حق و حقوق خودشان خواهند رسید.»

ابتدا باید توضیح دهم که این مقاله ای در باره ماهیت ناسیونالیسم گرد نیست. این مقاله در واقع نقدی است به مواضع عبدالله مهتدی (و رهبران کومه له) و صلاح مازوجی (و رهبران حزب کمونیست ایران) که در سال ۱۳۸۳ نگاشته شده است. این دو سازمان در پیش در درون یک سازمان «حزب کمونیست ایران» مشترکاً فعالیت داشته و خود را «سوسیالیست» و «مدافع طبقه کارگر» معرفی می کنند. گرچه عبدالله مهتدی و کومه له به جریانی رفرمیستی و بورژوازی مبدل شده است (همانطور که در مقاله به آن اشاره می شود)، و حزب کمونیست ایران یک جریان سانتریستی (در نوسان بین مواضع کارگری و رفرمیستی) باقی مانده است. وجه اشتراک این دو پس از انتخابات عراق و نقش امپریالیزم این بود که هر دو توهماتی نسبت به نقش امپریالیزم در تحقق تحولات نوین در منطقه و ایران داشتند. عبدالله مهتدی تصریحاً و صلاح مازوجی تلویحاً اهمیت نقش امپریالیزم را برجسته کردند. از اینرو این دو رهبر دو جریانی که خود را سوسیالیست و کمونیست معرفی کرده، انتخاب شدند.

اما این مقاله ۲۰ صفحه ای تنها ۲/۵ صفحه به نقد هر یک از جریانات پرداخته و ۱۵ صفحه به نقش امپریالیزم و بورژوازی بومی در منطقه کرد پرداخته است. به سخن دیگر این مقاله به بهانه نقد این دو سازمان به افشای امپریالیزم و سرمایه داری و برجسته کردن اهمیت نقش جنبش کارگری و به ویژه شوراهای کارگری پرداخته است.

در این مقاله از هیچ کدام از این دو فرد «دعوت به درس گرفتن از اشتباهات گذشته و اتحاد ملی» نشده است. این مقاله در واقع تناقض گویی و توهم آنها را افشا کرده است، انهم خطاب به جنبش کارگری و پایه های کارگری و کمونیستی این دو سازمان. شما در بحث خودتان ادعا کرده اید که این سازمان های چند نفره بیش نیستند و نیازی نیست که به آنها

ناسیونالیزم و خطرناک بودن آن برای انسانها و جوامع هیچ اشاره ای نمی کنید. نه تنها به آن اشاره ای ندارید بلکه ناسیونالیستها را تشویق به اتخاذ تاکتیکها و سیاستهای دیگری در مبارزاتشان میکنند. و من بالاخره درک نکردم که شما چه نوع مارکسیستی هستید که از طبقه کارگر و مارکس انقلابی سخن میرانید و همزمان از خودمختاری یک ملت دفاع میکنید؟؟؟ نه دوست عزیز ملت کرد به شکل خاصی تحت ظلم و ستم بوده و هست و به ملت کرد برخورد زشت و بدتری نسبت به ملیتها و کارگران و زحمتکشان دیگر در ایران و شاید در دیگر نقاط دنیا شده است. من معتقد هستم که کردستان عراق از خودمختاری برخوردار است و اداره کردستان توسط خود کردها است. اما در هما کردستان خودمختار میلیونها کودک در فقر بسر میبرند و میلیونها انسان گرسنه هستند. ه برای آنها با زبان کردی درس خواندن با شکمهای گرسنه هیچ مفهومی ندارد. یعنی خودمختاری که حاکمیت آن دست سرمایرداری باشد برای ملت کرد بهر شکل خطرناک است و حق و حقوق آنها را کف دستشان نمیگذارد. تازه حق و حقوق گرفتنی است نه دادنی! و ما سیستمی دیگری به اسم خودمختاری انقلابی که به سوسیالیسم منتهی شود نداریم که آن را به کارگران و زحمتکشان کردستان ارائه دهیم. پس هر نوع شعار خودمختاری و حکومت خودمختار ارتجاعی و سرمایرداری است! مشکل ملت کرد مانند مشکلات دیگر طبقاتی است و مشکلات طبقاتی باید به شکل طبقاتی حل شوند! با صراحت باید نوشت که مشکل طبقه کارگر و زحمتکش کرد تنها در یک جامعه سوسیالیستی حل و فتل خواهد شد. حالا اگر شما خودمختاری را مقطعی میخواهید قلمداد کنید. باید با صراحت برای شما بنویسم که یا سر خود را کلاه میگذارید یا سر ملت کرد را. من از سرمایدار کرد بهمان اندازه متنفر هستم که از سرمایدار فارس و اروپائی و امریکائی. پس خودکفا بودن و تحت سلطه سرمایرداری کرد بودن برای طبقه کارگر و زحمتکش کرد نان و آب نمیشود و دردی از دردهای آنها را دوا نمی کند! موفق باشید!

مازیار رازی

حمید عزیز با تشکر از توجه شما در مورد مقاله ی «امید چیگرایان کرد به امپریالیزم نباید باشد». من کوشش خواهم



می دهد. از اینرو است که مبارزه طبقاتی نیز در این مناطق سنتا ابعاد بسیار رادیکال تر با تداوم طولانی تر رخ می دهد. کردستان نخستین منطقه در کل ایران بود که ماهیت ارتجاعی رژیم را از روز نخست تشخیص داد. آیا بیاد دارید که همان زمان اکثر کارگران ایران به خمینی و رژیم وی متوهم بودند. نه تنها کارگران که بسیاری از سازمان های «پیشرو کمونیستی» هم چنین موضعی داشتند. مائونیست های حزب رنجبران به دنبال بنی صدر رفتند. بخش قابل ملاحظه از چریک های فدایی خلق از «روحانیت مبارز» ضد امپریالیست سخن به میان آوردند. بخشی از حزب خود ما- حزب کارگران سوسیالیست (بابک زهرایی) به رژیم توهم پیدا کرد (که سه ماه پس از انقلاب ما از آنها به همین علت انشعاب کردیم) و غیره. آیا در این دوره یک سازمان حتی ناسیونالیست ترین آنها چنین موضعی در کردستان نسبت به رژیم داشتند؟ واضح است که چنین نبود. اینها همه به علت ویژه گی اعمال ستم ملی در این منطقه است. چرا تشخیص این واقعیت ناسیونالیزم است؟

بله ما به عنوان مارکسیست های انقلابی می دانیم که کارگر بلوچ و عرب و سیاه و سفید و کرد و فارس و بریتانیایی و آمریکایی همه استثمار می شوند. اما در عین حال باید آگاه باشیم که بر برخی ملیت ها ستم مضاعف وارد می آید که وضعیت آنها را مرکزی تر از سایرین می کند. چرا تشخیص این واقعیت عینی ما را به موضع «انقلاب دمکراتیک» سوق می دهد؟ ما می گوئیم انقلاب ایران یک انقلاب سوسیالیستی و کارگری است. تنها طبقه کارگر قادر به حل تکالیف بورژوا دمکراتیک (مسئله ملی، مسئله ارضی، مسئله زنان، مسئله جمهوری و دمکراسی) است. اما انقلاب از حساسترین نقطه خود آغاز می شود. ستم مضاعف بر برخی آنها را پیشگام مبارزات ضد سرمایه داری می کند و حلقه سرمایه داری از ضعیفترین نقطه آن گسست می کند. اتحاد کارگران سراسر ایران باید با توجه به این شرایط عینی ارزیابی شود و این بحث هیچ ارتباطی به طرفداری از شعار «خود مختاری انقلابی» و ناسیونالیستی ندارد. اینها الفبای اعتقادات راستین کمونیستی است که باید به آنها توجه شود. موفق باشید.

برخورد شود. در این مورد باید ذکر کنم که ارزیابی شما کمی خوش باورانه است. آی کاش چنین بود که شما ادعا می کنید. در آنصورت حق با شماست نبایستی مطلبی در مورد این سازمان ها نوشته شود. اما در دنیای واقعی متأسفانه جریانات ناسیونالیست، سانتریست و رفرمیست در درون جنبش کارگری نفوذ کرده و عده ای را نسبت به خودشان متوهم می کنند. برای نمونه همین استدلال شما را می توانستیم در مورد کردستان عراق طرح کنیم. اما دیدیم که پس از سرنگونی صدام همان جریانات ناسیونالیست و رفرمیست در یک انتخابات نسبتاً آزاد آری اکثریت مردم زحمتکش کردستان به خود جلب کردند و حکومت را به دست گرفتند. اکنون پس از سپری شدن چند سال است اعتصاب کارگران نفتی شیوا شوک در استان سلیمانیه علیه حکومت سرمایه داری خود آغاز شده است. در ایران هم اگر حزب پیشتازی از سالها پیش تدارکات لازم را ندیده باشد، متأسفانه پس از سرنگونی این رژیم توهم به همین سازمان ها در میان کارگران زیاد خواهد بود. این نکته اساسی را شما در بحثتان نادیده می گیرید. نقد به این سازمان ها در واقع به منظور مباحثات با آنان نیست و یا برجسته کردن نقششان نیست. نقد به آنها افشای آنان در انتظار توده های زحمتکش است که شاید نسبت به آنها توهم داشته باشند.

دو- می نویسد: «مشکل و اختلاف ما طبقاتی است و حتی مطرح کردن حق و حقوق کرد به شکل جداگانه از منافع طبقه کارگر و زحمتکش ارتجاعی و خود یک نوع ناسیونالیست است.»

این درست است که تمامی کارگران از هر ملیتی در ایران تحت ظلم و ستم هستند. این درست است که تمامی کارگران در هر جای جهان استثمار می شوند. اما در عین حال به ملیت ها غیر فارس در ایران یک نوع ستم مشخص نیز وارد می شود و آنهم ستم ملی است. تشخیص این موضوع چرا «ناسیونالیستی» است؟ آیا این درست نیست که کردها در کردستان از حق آموختن زبان خود در مدارس محروم هستند؟ آیا همین موضوع برای ملیت فارس صادق است؟ آیا این درست نیست که مناطق کرد نشین به عنوان مناطقی اشغالی توسط دولت مرکزی قلمداد می شود و هر لحظه خطر بمب باران و اشغال توسط دولت مرکزی وجود دارد؟ آیا همین موضوع در مورد ملیت فارس صادق است؟ دهها مورد دیگر وجود دارد که این ستم مضاعف را در جامعه ما نشان



معرفی کتاب

«سرمایه داری زامبی»

اثری از کریس هارمن



مصححۀ نشریۀ کارگر سوسیالیست با کریس هارمن

ترجمه: آرمان پویان

عنوان کتاب جدید شما در مورد بحران اقتصادی، "سرمایه داری زامبی" است. مفهوم این عبرت چیست؟

برخی تحلیلگران از اصطلاح "بانک های زامبی" برای توصیف وضعیتی استفاده می کنند که در آن سیستم بانکی هر آن چه را که در اطرافش قرار دارد، تحت سیطره خود درمی آورد و تأثیرات مخربی بر آن می گذارد.

یک بانک زامبی، بانکی است بی فایده که با حمایت دولت به فعالیت خود ادامه می دهد. بنابراین این "مرده ها"، تأثیرات وحشتناکی بر حیات "زنده ها" دارند.

بنابراین به گمان من، استفاده از اصطلاح "سرمایه داری زامبی" برای توصیف سیستم، در کلیت خود، مناسب به نظر می رسد. کتاب جدید من نگاهی است به این مسأله که چگونه

تئوری های کارل مارکس توان آن را دارد تا چرایی ذاتی بودن بحران در سیستم سرمایه داری را نشان دهد.

مارکس سرمایه داری را به مثابه تسلط مرده ها بر زندگان، به عبارتی گذشته بر آینده، می بیند. او توضیح داد که چگونه تولیدات حاصل کار انسان ها بر زندگی آنان و زندگی آیندگان چیره می شود. کارگران بر آن چه تولید می کنند، نحوه تولید، میزان تولید یا آن چه بر سر کالاها پس از ساخته شدن آن می آید، کنترلی ندارند. بنابراین تولیدات، به عنوان چیزی بیگانه با قدرت تمامی [سازندگان اصلی آن، یعنی کارگران] بروز می کند.

سرمایه داری زامبی، به طور خاص یک اصطلاح مناسب برای دوره کنونی است.

وقتی سرمایه داری صنعتی از حدوداً ۲۵۰ سال پیش آغاز شد، سیستمی بود شدیداً پویا که تمامی جهان را احاطه کرد. این سیستم همیشه بحران هایی را از سر گذرانده است؛ اما از اواسط دهه ۱۹۷۰، وارد یک فاز بلند بحران شده که در آن دوره های رونق، با رکودهای عمیق تر و عمیق تری متناظر بوده است.

سرمایه داران انگیزه ای نداشته اند تا تمامی سود خود را بر گسترش تولید سرمایه گذاری کنند، چرا که نرخ بازگشت سرمایه گذاری های آنان پایین بوده است. آن ها برای حفظ سودهای خود، به کاهش حقوق کارگران دست زده اند. همین موضوع به افزایش بیش تر قرض و بدهی منجر شد. اما بانک ها و مؤسسات مالی مبلغی بیش تر از آن چه بتوانند بازپس گیرند، وام اعطا کردند. همین موضوع، جرعه های به اصطلاح "تنگنای مالی"^۱ دو سال پیش و بحران کنونی را شعله ور ساخت.

چه چیزی موجب این بحران شد؟

اکثر اقتصاددانان متعارف اعلام کردند که این فقط یک مشکل مربوط به مالیه بوده است. اما موضوع این نیست. بحران، بازتاب یک مشکل عمیق تر و بنیادی تر در درون سیستم است. مارکس، بحران را خصیصه اصلی سرمایه داری می دانست. رقابت، سیستم را به جلو حرکت می دهد. اما از آن

^۱ Credit Crunch



شرقی، مثل لتونی، در تنگنایی جدی قرار دارند. بریتانیا در موقعیتی بینابینی بوده و هنوز یکی از قدرتمندترین اقتصادهای جهان است.

بسیار از اقتصاددانان متعارف می گویند که دولت بریتانیا مجبور خواهد شد تا با افزایش شدید مالیات ها، یا حمله به خدمات عمومی و یا شاید هر دو مورد، پول هایی را که به بانک ها روانه کرده است، بازپس گیرد.

محافظه کاران و حزب کارگر، مشغول چانه زنی بر سر سطح کاهش هزینه های عمومی هستند. حزب کارگر خواهان این کاهش هست، اما وانمود می کند که چنین چیزی رخ نمی دهد؛ در حالی که محافظه کاران بی پرده و آشکار از کاهش هزینه های عمومی صحبت کرده اند.



آیا بحران اقتصادی تأثیری هم بر ایدئولوژی نئولیبرالیسم، یعنی سیاست های بازار آزادی که در طول ۳۰ سال گذشته بر جهان مسلط بوده است، داشت؟

نئولیبرالیسم، ایدئولوژی ایست که اساساً برای توجیه حملات علیه کارگران به کار می رود. علی رغم شعار عدم مداخله دولت در بازار آزاد، دولت ها پیوسته از بنگاه های بزرگ اقتصادی حمایت کرده اند. اما این مسأله همیشه پشت درهای بسته انجام می شد. تفاوت در این جاست که امروز آن ها مجبورند تا این کار را به طور علنی انجام دهند.

بنابراین اکنون دیگر راحت تر می توان ادعا کرد که بحران جاری، در قیاس با بحران دهه ۱۹۷۰ که تقصیر آن به گردن اتحادیه های کارگری و شیخ های نفتی افتاد، معلول خود سرمایه داری بوده است.

جا که هر سرمایه دار تلاش می کند تا بیش ترین حد ممکن از یک بازار را برای خود به چنگ بیاورد، همیشه این خطر وجود دارد که کل تولیدات از آن چه می تواند به فروش رسد، فرونی گیرد.

دو چیز می تواند بر این گرایش غلبه کند. نخست، کارگرانی هستند که قادرند تا حقوق خود را روی سهم معینی از کالاهای تولید شده خرج کنند. دوم، سرمایه دارانی هستند که می توانند سودهای خود را بر روی کارخانجات جدید، خرید سایر کالاهایی که در این پروسه تولید شده اند (مانند آهن، فولاد، نفت و برق) سرمایه گذاری کنند. اگر هر یک از این دو منشأ تقاضا سقوط کند، در آن صورت اقتصاد می تواند وارد رکود گردد.

اضافه تولید، باعث ایجاد فشارهایی در درون سیستم می شود. اگر کالاها به فروش نرسد، آن گاه کارخانجات پول خود را از دست می دهند و کارگران را اخراج می کنند. این بدان معناست که کارگران مذکور دیگر قادر به خرید کالاهای تولید شده از سوی سایر کارخانجات نیستند، و بنابراین این کارخانه ها نیز کارگران خود را اخراج می کنند و به مشکلات عمیق تری دامن می زنند.

در بحران کنونی، دولت مقادیر عظیمی پول را به درون سیستم سرازیر کرده است. پیامدهای این اقدام چه خواهد بود؟

هیچ کس نمی داند. هر شرکت فراملی و هر بانکی، سطوح بدهی خود را پنهان نگاه می دارد؛ چرا که نمی خواهد رقبا نسبت به آنان مزیتی پیدا کنند. سرمایه داران نسبت به سودهای خود مبالغه می کنند، به این دلیل که می خواهند تا ارزش بازار سهام آن ها افزایش پیدا کند. بنابراین کسی نمی داند که سودها، یا زیان های واقعی سیستم تا چه حدی است.

دولت ها در تلاش اند تا از پول برای پر کردن یک گودال بزرگ استفاده کنند؛ گودالی که کسی واقعاً نمی داند تا چه حد بزرگ است. در آینده نزدیک، آن ها تلاش می کنند تا پول خود را بازپس گیرند؛ منتها از مردم و نه بانکداران.

در چنین وضعیتی، برخی دولت ها نسبت به دیگران وضع بهتری دارند. به عنوان مثال، ایالات متحده بزرگ ترین اقتصاد جهان است و احتمالاً توان آن را دارد که لحظه موعود را به زمان دیگری موکول کند. اما دولت های اروپای



آیا نشانه‌هایی از بهبود اقتصادی وجود دارد؟

در چند هفته اخیر، تعدادی از مفسرین و تحلیلگران گفته‌اند که اقتصاد اکنون باید بهبود خود را آغاز کند. همین موضوع نشان می‌دهد که این افراد هیچ چیز نمی‌دانند. بازارهای بورس، پس از سقوط حدوداً ۵۰ درصدی خود، بار دیگر نزدیک به ۲۰ درصد در طی چهار ماه گذشته رشد کرده‌اند.

وضعیت فعلی اقتصاد با آن چه بود هنوز فرسنگ‌ها فاصله دارد. البته اگر شما بخواهید تا با قماربازی در بازارهای بورس، پول در بیاورید، مختارید.

برخی می‌گویند که "لحظه تغییر" فرارسیده است. البته منظور آن‌ها این نیست که رکود خاتمه یافته، بلکه اقتصاد دیگر با شدت روندی نزولی را طی نمی‌کند. آن‌ها نمی‌دانند که آیا تزریق مبالغ عظیمی پول به سیستم، به خاتمه بحران خواهد انجامید یا خیر.

اگر اقتصاد بهبود خود را آغاز کند، اثر آن برای مردم عادی تا مدت‌ها ملموس نخواهد بود. یعنی به عنوان مثال مدت زمان بیکاری، با تأخیر [به دنبال آغاز بهبود اقتصادی] شروع به کاهش خواهد کرد.

رهبران ما، ریشه بحران را حل نکرده‌اند. اگر شما موقعی که به آنفولانزا مبتلا هستید، قرص پروفن مصرف کنید، فقط چند ساعت از شر سردرد راحت خواهید شد، اما نهایتاً سردرد بازخواهد گشت. بنابراین اگر کارفرمایان از این بحران هم خارج شوند، پیش شرط‌های آغاز یک بحران عمیق‌تر را ایجاد خواهند کرد.

منبع:

نشریه کارگر سوسیالیست، شماره ۲۱۵۷، مورخ ۲۷ ژوئن ۲۰۰۹



امروز اکثر مردم می‌توانند ببینند که بانک‌ها، بخش اعظم مشکل بودند. البته این بدان معنا نیست که بحث‌های ضد سیستم می‌تواند خود به خود به پیروزی برسد. هر روز در مطبوعات دست راستی شاهد حمله‌ای جدید به پناهجویان، "مساعده بگيران" و کارگران مهاجر هستیم.

این ایده که "کارگران و کارفرمایان باهم شریک هستند"، هم چنان وجود دارد. هدف چنین عقیده‌ای آنست که ادعا کند همه ما در سال‌های "رونق" منتفع شدیم و بنابراین اکنون در دوره رکود، باید متحمل ضرر گردیم.

این عقیده، اثرات مشخصی دارد. به عنوان مثال، انجمن خلبانان خطوط هوایی بریتانیا (BALPA) پیشنهاد کاهش دستمزد و افزایش ساعات کار کارگران خطوط هوایی بریتانیا را برای "کمک" به شرکت داده است.

اما مردم عادی از رونق اقتصادی بهره‌ای نبردند. بسیاری مجبور بودند تا فقط برای گذران زندگی، زیر بار قرض‌های سنگین بروند.

در هر بحرانی، مردم به موضعی دفاعی درمی‌غلطند و می‌توانند این ایده را بپذیرند که همگی ما مسئول هستیم. اما در عین حال، آن‌ها می‌توانند از شرایط وخیم زندگی خود به خشم بیایند. سوسیالیست‌ها باید مباحثاتی را علیه سیستم و برای متحد کردن تمامی کارگران، مطرح سازند. کارگران، به ویژه وقتی درگیر مبارزه باشند و به وضوح تمایز میان خطوط طبقاتی جامعه را ببینند، به چنین بحث‌هایی گوش فرا خواهند داد.

به دنبال مسائل و مشکلات سرمایه‌داری، علاقه به عقاید مارکسیستی، و هم چنین اقتصاد مارکسیستی در بین دانشگاهیان، احیا شده است.

نشریات اقتصادی غالب، مثل **فایننشال تایمز** و **اکنومیسیت**، مجبور بوده‌اند تا به جای صحبت از پیامبران بازار آزاد، به صحبت در مورد جان مینارد کینز، به عنوان حامی مداخله دولتی، روی بیاورند.

به علاوه در چنین روندی، آن‌ها نمی‌توانستند تا از صحبت پیرامون مارکس طفره ببرند. اگر کسی قصد دارد تا دینامیسم سرمایه‌داری را درک کند، ناگزیر باید به مارکس رجوع نماید.



انتشار کتب بین الملل چهارم

فصل هشتم

«راهپیمایی طولانی» تروتسکیست ها

مسلم است منظور ما از نوشتن این فصل شمارشی نتایج جنبش تروتسکیستی نیست؛ جنبشی که دیر زمانی است به راه پیمایی طولانی خود ادامه می دهد، آزمایش های فراوانی را پشت سر گذارده، و با این که هم اکنون مرحله ی تازه و پر نویدتری را در پیش دارد، هنوز باید بر موانع عظیمی برای نیل به هدف خود فائق آید. ما در اینجا فقط به اظهاراتی چند بسنده خواهیم کرد تا پیش از هر چیز به پرسش آنان که به اندیشه های تروتسکیستی جلب گشته اند ولی از ضعف کمی سازمانی که از این اندیشه ها دفاع می کنند، در شگفت اند، یعنی بر سوالی که هر تروتسکیست نیز در مواردی در اعماق ذهن خویش طرح ساخته است، پاسخ گفته باشیم. سوال مزبور این است: آیا وجود بین الملل چهارم از دیدگاه تاریخی توجیه پذیر است؟ آیا تروتسکی در اقدام به بنیان گذاری بین الملل چهارم و در گفتن این که کار او برای ایجاد بین الملل "مهمترین" عمل زندگی او و "مهمتر از ۱۹۱۷"، و مهمتر از دوران جنگ داخلی" و "به معنای تام کلمه" غیرقابل تعویض بود؛ محق بود؟^۱ ما در این جا لازم نمی دانیم به گفته های

^۱ - به کتاب "یادداشت های زمان تبعید" صفحات ۷۴ و ۷۵ رجوع کنید. جلد سوم (۱۹۴۰ - ۱۹۲۹) زندگی نامه ی برجسته ی تروتسکی نوشته ی ایزاک دوپچر یا آن که وقایع را به درستی شرح می دهد در واقع به آثار و فعالیت های تروتسکی در این دوره و بالاخص به ده سال آخری که وی اساساً وقف سازماندهی بین الملل کرده بود، نمی پردازد. دوپچر که اساس اندیشه های تروتسکی را پذیرا بود چنین عقیده داشت که تروتسکی به جای شرکت در حیات، معضلات و بحران های جنبش تروتسکیستی، که از نظر دوپچر در اصل چیزی جز اتلاف وقت نبود، می بایست قسمت اعظم وقت خود را مصروف نوشتن آثاری مانند تاریخ انقلاب روسیه می داشت. اما همانگونه که مارکس کارهای تنوریک خود را در باره ی مسائل اقتصادی برا یچند سال کنار گذاشت تا وقتش را به بین الملل اول و مشکلات داخلی

کسانی که به قصد پیکار با بین الملل مشکلات آن را با شعف تمام برجسته می سازند و مایل نیستند نیروی سیاسی و توان آن را ببینند و در هر صورت از سطح مساول فراتر نمی روند، بپردازیم.

اگر بر مسائل در یک مقیاس تاریخی، که در اینگونه موارد تنها مقیاس معتبر می باشد، بنگریم، در این صورت تاریخ طویل جنبش تروتسکیستی و بین الملل چهارم نظر به وقایعی که در بر می "برد به خودی خود اثبات حقانیت تاریخی آن را شامل است. در طول نیم قرن تاریخ جنبش کارگری بین المللی که در طی آن انحلال جامعه ی سرمایه داری و پیدایش جهان سوسیالیستی آغاز گرفته است، ناظر چه حقایقی بوده ایم؟ در تمام ممالکی که جنبشکارگر در آن هنگام با سنن مارکسیستی سابقه طولانی داشته است واقعیت زیر مسجل است: بعد از چند دهه ی مشحون از جنگ و انقلاب و ضدانقلاب و فاشیسم و استالینیسم، که در طی آن سازمان های متعددی به نام طبقه ی کارگر و مارکسیسم پا به عرصه ی وجود نهادند، تنها سازمانهایی که پس از این همه سال علیرغم بحران ها، انشعاب ها، سرکوب شدن ها و تناوب پیشرفت ها و فروشدن ها، بقای خود را حفظ کرده اند، آنانی هستند که یا با بین الملل چهارم، مرتبط می باشند. نمی توان واقعیتی را که در طول دهها سال (و چه سالهایی) این چنین تداوم داشته است اتفاقی دانست و یا به صفات مبارزه جویانه ی خاص مسبت داد. در همه ی سازمان ها مبارزینی وجود داشته اند که خود را وقف آن کرده و از صفات گوناگون سیاسی و سازماندهی عاری نبوده اند. توضیح چنین پدیده ای تنها از طریق پرداخت به علل عینی و دلایل ژرف تاریخی امکان پذیر می باشد. در این مورد اندیشه ی هگل به درستی صدق می کند:

آن اختصاص دهد (مشکلاتی که اغلب بی شباهت به غوامض بین الملل چهارم نبودند)، تروتسکی نیز قبل از هر چیز یک مبارز انقلابی بود و به ویژه عمیقاً در مورد اشتباه سال های ما قبل ۱۹۱۷ خود در مقایسه با موضع لنین درباره ی مسئله حزب، اندیشیده بود. از نظر او مبارزه برای بین الملل چهارم ادامه ی مبارزه ی لنین در جهت ایجاد یک حزب لنینیستی در مقیاسی جهانی بود.



زمینه ی داخلی جنبش کارگری علی رغم این موقعیت و یا دقیقاً به سبب آن، از تئبار تشکیلات قدیمی آکنده ماند چرا که توده های کارگر بهرحال نمی توانند بدون سازمان به زندگی ادامه دهند. در تاریخ هیچگونه هستی از نیستی محض زائیده نشده است و رهبری های جدید انقلابی پیش از هر چیز بواسطه ی بحران های عظیم سازمان های قدیمی پدیدار گشته اند. اگر مارکسیسم عبارت از تاریخ در مرحله ی خودآگاهی یافتن است، این خودآگاهی یافتن در چنان شرائطی جز از راه پرورش صبورانه و پرتکلف و رنج میسر نبود.

سازمان هایی که توانسته اند از ورای این همه سال و این همه آزمایشات مشقت بار جان سالم به در برند تنها به دلیل ریشه های پرتوان خود در اعماق واقعیت پنجاه سال اخیر جهان در این توفیق جسته اند.

سازمان های بین الملل دوم از یکسو از طریق تاریخ طبقه ی کارگر ممالک کهن اروپائی به هنگام پیگردی و کامیابی این طبقه در تشکل توده ای خویش جهت دفاع از منافع روزانه اش، به آن طبقه وابسته اند، و از سوی دیگر با جامعه ی سرمایه داری پیوند دارند تا مادامی که وسائل جوابگویی به نیازهای رفرمیستی طبقه ی کارگر را در خود دارد به قوت خود باقی می ماند.^۱

^۱ - در اینجا می توان این سوال را مطرح کرد: اگر بقای سوسیال دموکراسی به بقای سرمایه داری وابسته است، آیا از میان رفتن آن در درون دول کارگری به دلیلی مستقل از وجود ترور استالینیستی در آن دول توضیح پذیر نیست؟ بدین ترتیب آیا نظریه ی "حزب واحد" در این کشورها توجیه پذیر نیست؟ در این مورد زمینه ی مطالعه ی عمیقی موجود است که در چهارچوب مقاصد این کتاب جای نمی گیرد. بدینسان به گفتن مطالب زیرین بنسده می کنیم: الف) جهش انقلابی و پیروزی انقلاب از نقطه نظر تاریخی تضعیف قابل ملاحظه (ولی نه الزاماً نابودی) سازمان های رفرمیستی و سانتریستی را در بر دارند؛ ب) در جامعه ی در حال گذار به سوسیالیسم طبقه ی کارگر در طول دوره ی مشخصی تا وقتی که اقشار گوناگون نقاط نظر مختلفی را درباره ی روابط میان احتیاجات روزانه و منافع دراز مدت دارا هستند، در حال افتراق باقی خواهد ماند. بنابراین، در چنین جامعه ای احزاب

Was ist wirklich ist rationell, was ist rationell ist wirklich.

(آنچه که واقعیت دارد عقلانی است و آن چه عقلانی است واقعیت دارد). علت عمیق این وضع به تمام طول این سالها مربوط می گردد و دارای عمومیت بین المللی است، چنانکه در زیر خواهیم دید.

ما در صفحات پیشین به دفعات معطلاتی را که بین الملل چهارم، به علت شرائط عینی اوضاع بین المللی با آن مواجه بوده است توضیح داده ایم. پیش از هر چیز خصلت پرآشوب این دوران که پر از چرخش های ناگهانی و نیروهای گریز از مرکز بود و اختلاف عمیق آن با دوره ی قبلی، یعنی دوره صعود سرمایه داری در ثلث سوم قرن نوزدهم، قابل توجه می باشد؛ این موقعیت دیگر اجازه ی انباشت تدریجی نیروهای کارگری را به ترتیبی که در آن دوره به وقوع پیوست و به تشکیل احزاب بزرگی که قادر به سازماندهی کل طبقه کارگر و همچنین قشر پیشرو آن درون شبکه های وسیعی بودند منجر شد، نمی دهد. همچنین باید ظهور ناگهانی استالینیسم را در نظر داشت که به تخریب حزب بلشویک، این محور بین الملل انقلابی که بر مبنای پیروزی انقلاب اکتبر بنا گردیده بود، انجامید. تشنجات سیاسی و سنگدلی های بورکراسی شوروی بارها نیروهای انقلابی مهمی را از جهت اصلی خویش خارج کرده و آنان را از طریق بیراهه به بن بست کشانده است. در دوران قبل، اوج تدریجی سرمایه داری تجدیدنظر گرایی برنشتاین و هم رویزیونیسم موزیانه تر کائوتسکی را موجب گشته بود. تاریخ وحشتناک نخستین دولت کارگری منفرد شده انواع مختلفی از رویزیونیسم (از قبیل: شوروی نوعی سرمایه داری دولتی است، بورکراسی یک طبقه ی جدید استثمارگر می باشد) را رواج داده است و جانبداران اینگونه نظریات از به رسمیت شناختن انقلاب، که در زیر این نقاب هول انگیز پنهان گشته بود، خودداری می ورزیدند. و آخر الامر میلیاردها نفر انسان در کشورهای تحت استعمار از صورت طعمه منفعل تاریخ به در آمدند و با تکاپوی بسیار تلاش کردند تا فاصله ی قرن ها را با یک یا چند جهش ببیمایند به طریقی که انقلاب آنان نیز غالباً جنبه های غریبی به خود گرفت.



یا زود گرفتار تجزیه درونی خواهند گشت و اعضاء آنها مجبور خواهند شد میان رفرمیسم آشکار و سیاست سازمان های جدید انقلابی و در حال رشد یکی را برگزینند.^۱

بین الملل چهارم آشکارا هیچگونه پیوندی با جامعه ی سرمایه داری نداشت. سرکوبی هم که از جانب اولین دولت کارگری، که بین الملل هرگز از دفاع از آن بار ناپستاد و هم واژه، چه از نظر سیاسی در مقابل جهان سرمایه داری، و چه از نظر تئوریک در مقابل جریان های رویزیونیستی- و از جمله استالینیستها^۲- مدافع آن بود، بر بین الملل وارد می شد، به مراتب شدیدتر و کشنده تر از ضربات وارده از جانب سرمایه داری بود. با وجود این بین الملل چهارم توانسته است به حیات خود ادامه داده و گسترش یابد زیرا که در عرض این سالیان طولانی تنها سازمانی بوده که منافع بنیادی و تاریخی پرولتاریا را در مقیاس بین المللی نمایندگی کرده است و هیگاه این حق نمایندگی را همچون حقوق مافوق طبیعی خویشتن برخود عطا ننموده است. این سازمان در زمان بنیاد خود خویشاوندی نسی خود را با حزب بلشویک و بین الملل کمونیست هم چون میراثی از دست لئون تروتسکی و اپوزیسیون چپ اتحاد شوروی دریافت کرده بود. این سازمان وارث به حق بلشویسم و بین الملل کمونیست و ادامه

^۱- در آغاز پیدایش استالینیسم، تروتسکی خارنشان ساخته بود که این پدیده در صورت عدم طرد آن احزاب کمونیستی را به راهی میان کمونیسم و رفرمیسم خواهد کشاند و چنین موضعی نمی تواند به مدت زیاد پایدار بماند. تأخیر زمانی در این مورد بسیار طولانی تر از پیش بینی تروتسکی بوده است اما وی گرایش اساسی این فرآیند را با فراست بسیار تشخیص داده بود.

^۲- صفحات بیش شماری مذبحانه معرفی استالینیسم همچون فرزند مشروع بلشویسم به تحریر در آمده است. اما نشان دادن تشابهات نظریه ای میان مفاهیم سیاسی استالینیسم و مفاهیم سیاسی گرایشات مختلف چپی که بلافاصله پس از جنگ جهانی اول در درون سوسیال دمکراسی پدیدار شدند (منشویسم، مارکسیسم اتریشی، ماکسیمالیسم ایتالیایی، گرایش براکه- زیرومسی در Bracke-Zyromski درون S.F.I.O. کار مشکلی نیست.

احزاب کمونیستی سنتی نیروی اصلی خود را مدیون اینن که به حول پیروزی انقلاب اکتر و اتحاد شوروی بنا گشته اند و فرارویش این انقلاب از مرزهای شوروی به سایر جهان انگاشته می شوند. اولین دولت کارگری، از آنجا که اولین و به ویژه برای مدتی طولانی تنها دولت کارگری بود، برای آنان که بر ضرورت جانشین ساختن جامعه ای نو به جای جهان سرمایه داری آگاهی می یافتند، قطب جاذبی به شمار می رفت. تروتسکیست ها به کرات این حقیقت را که پیشرفت اقتصادی اتحاد شوروی، به ویژه برای توده های وسیع کشورهای عقب مانده، اهمیتی بس اولیتر از امر نابودی کامل دمکراسی کارگری بدست رژیم بورکراتیک داشت، بازگو نموده اند چرا که این توده ها هیچگاه با مزایای هر چند اندک دمکراسی بورژوائی آشنا نگرییده بودند. از نظر مبارزین این کشورها کمک مادی هر چند ناچیز اتحادشوروی ضروری و محسوس تر از مآثورهای خیانتکارانه سیاست کرمیلین می نمود. در کشورهای سرمایه داری فراوانند مبارزین صمیمی و انقلابی که به مدت دراز در مقام اعضاء احزاب کمونیست باقی مانده اند و در عین حال بیم و نگرانی خویش را از سیاست این احزاب ابراز داشته اند، زیرا که اینان در مرحله ی فرونشینی جنبش انقلابی شاخه ی دیگری را نمی دیدند تا بر آن بیاویزند! لازم بود دول کارگری دیگری تولد و اختلافات نظری میان آنان بروز یابند تا که افشاری بالنسبه وسیع تر از قشر مبارزین شدیداً سیاسی شده میان دولت کارگری و رهبری آن در یک زمان مشخص تفاوت قائل گردند و به قرار و مدارهای سازشکارانه ی کرمیلین با امپریالیسم جهانی که به زبان انقلاب سوسیالیستی جهانی انجام می گرفت، پی برند و از این راه مسکو مقام "راهنما" و قطب را ببازد و این بار بحرانی مهلک گریبانگیر احزاب کمونیست شود. احزابی که به رهبری دولتی کارگری کشورهای سرمایه داری به دلیل انحطاط رفرمیستی خود دیر

مختلف وجود خواهند داشت که بعضی دارای خصلتی رفرمیست تر و برخی صاحب خصوصیتی انقلابی تر خواهند بود. اما این معضل از آن آینده است و به دست انسان فردا به نحوی برتر از آن چه که امروز از دیدگاه نظریه ای امکان پذیر باشد، گشوده خواهد گشت.



چیز بهتر از جنگ ویتنام ضرورت یک استراتژی جامع و جهانی جنبش انقلابی را علیه امپریالیسم نشان نداده است. هیچ چیز بهتر از تهاجم شوروی به چکسلواکی نمایانگر آن نبود که فقط سوسیالیسم در اثر لوٹ آن به خاطر منافع ملی یک بورکراسی به چه درجه ی پستی نزول تواند کرد.

برای مبارزه در مقام یک انترناسیونالیست واقعی، دنبال کردن سیاست جهانی از طریق مطبوعات کافی نیست. بلکه باید به تعیین یک سیاست بین المللی پرداخت و این جز از راه ارتباط با آنانی که در سراسر جهان به مبارزه اشتغال دارند میسر نمی باشد. آن چه که به بین الملل چهارم علی رغم ضعف عددی آن نیروی سیاسی غیرقابل قیاسی بخشیده است تا بدان درجه که رهبران قدرت هائی نظیر اتحاد شوروی و چین را، که آگاهی روشنی از منافع بورکراتیک خود دارند و مطمئناً حوصله سرگرمیهائی مانند تعقیب ارواح را ندارند، بیمناک ساخته است، این است که بین الملل چهار سازمان واحدی است که از طریق اقدامات عملی اعضاء خود، جنگجویان چریک بیشه زارها و دهقانان طغیانگر آمریکای لاتین، سیاهان ایالات متحده، پیکارگران آفریقای جنوبی، خلق های آفریقای سیاه، و آفریقای شمالی، مبارزین انقلابی خاورمیانه، مبارزین برخی کشورهای آسیائی، مبارزین پیشرو دول کارگری اروپای شرقی و اتحاد شوروی، زحمتکشان و اقشار جوان و پیشرو اروپای غربی و غیره را به یکدیگر مربوط می سازد. در مبارزات تبلیغاتی ضدانقلابی بورژوازی و استالینیست ها علیه بین الملل چهارم، غالباً به این سازمان نقشی نسبت داده می شود که از آن وی نیست و یا درجه ی نفوذی بر آن اطلاق می گردد که از حد نفوذ واقعی آن بالاتر است. اما هیچگاه مبارزه ی بزرگی نبوده و نیست که در آن مبارزین بین الملل چهارم شرکت نداشته باشند. درسهائی که این مبارزین در اینگونه مبارزات آموخته اند در کاملتر و دقیق تر ساختن تحلیل سیاسی و نظریه ای جنبش بین المللی به کار بسته شده است. از آنجا که نمی توان مستقل از عمل هیچگونه شناخت حقیقتاً معتبری از مسائل داشت، بین الملل چهارم امروزه تنها سازمان انقلابی است که در سهای مبارزات طبقاتی تمام قاره ها را جذب خود ساخته و به آن یگانگی می بخشد. به همین دلیل است که تحلیل ها و موضع گیریهای آن در سطح جهانی- بدون آن که مدعی

دهنده ی راه و رسم آنان بود. احزاب کمونیست تحت سلطه ی استالینیسم و هم چنین بین الملل کمونیست، که حال دیگر در دست استالینیسم به پستی گرائیده و در شرف انحلال بود، دیگر جز غاصبین مقام انقلابی نبودند.

بین الملل چهارم اساساً به مثابه یک بین الملل بود که به نمایندگی منافع پرولتاریا ادامه می داد، و در این مقام هیچیک از اکتسابات پرولتاریا را رد نکرد، ولی در عین حا معتقد بود که تا پیروزی انقلاب در مقیاس جهانی نباید برای هیچیک از این اکتسابات در مقابل دیگران حق ویژه ای قائل شد. تمام سازمان هائی که ادعای سوسیالیست بودن کرده اند اما جز اعداف ملی هدف دیگری را دنبال ننموده و بخش متشکله ای از یک سازمان بین المللی نبوده اند، در عرض این سالها یا محکوم به فنا شده و یا در مقابل مسائل تعیین کننده ی سیاسی دچار لغزش شده اند.

این زمینه ی بین المللی که مهر دآوری سخت تاریخ بر آن پاک نشدنی است، هیچگاه نباید از جانب کسانی که واقعاً جویای پیروزی جهانی سوسیالیسم اند، فراموش گردد. زیرا که وحدت امروزی جهان، به طرز غیرقابل قیاس، کامل تر و غامض تر از همیشه است. تروتسکی در دیپاچه ای که به مناسبت نودمین سال مانیفست کمونیست نوشت، ضمن نقل این قطعه از مارکس که: "عمل مشترک پرولتاریا، حداقل در کشورهای متمدن، یکی از اولین شروط آزادی وی می باشد"، خود چنین افزود: "رشد بعدی سرمایه داری چنان از نزدیک همه بخش های "متمدن" و غیر "متمدن" سیاره ما را به یکدیگر مرتبط ساخته است که مسأله انقلاب سوسیالیستی بطور قطعی خصلتی جهانی به خود گرفته است. در مورد این مسأله ی بنیادی بورکراسی شوروی سعی در تصفیه ی مانیفست کرده است. انحطاط بناپارتنیستی دولت شوروی نمایش مرگبار دروغ بودن نظریه ی سوسیالیسم در یک کشور بود."

در عرض سی سالی که از نوشتن این سطور گذشته است، برخلاف عقائد طرفداران "سوسیالیسم در یک کشور" و "راههای ملی" که نوعی انطباق عقیده ی اول، که در دوران بین المللی انقلاب سوسیالیستی نیرومندتر گشته است. هیچ



پاسخ دهد، فراهم نیاورده است. چگونه می توان در دورانی که صفات مشخصه آن در واقع به طرز مداوم جنگ و انقلاب و ضدانقلاب است و آن چه که در "دور افتاده" ترین گوشته های جهان رخ می دهد واکنش خود را در متروپول ها بوجود می آورد، ساختن حزب انقلابی را صرفاً در محدوده ی ملی متصور شد؟ چنین عملی به جای آن که به نیروهای انقلابی امکان مبارزه جهت آمده ساختن آینده را بدهد، آنان را به بازگشت به دوران سرآمده ی دیرین واتواند داشت. از آنجا که "سوسیالیسم در یک کشور" و "راه های ملی" وجود نمی تواند داشت، ابزار انقلاب جهانی نیز جز یک حزب جهانی نمی تواند بود. بنای چنین حزبی به دلیل رشد ناهم تراز انقلاب در جهان نمی تواند در همه ی کشورها به صورت موزون انجام گیرد. ایجاد بین المللی انقلابی و توده ای، و بنای احزاب انقلابی در هر کشور دو تکلیف جدا از نظر زمانی را تشکیل نمی دهد. این امر یک فرآیند واحد است که در اثر عملکرد متقابل و مداوم میان بین الملل و سازمان های ملی آن شکل می گیرد. و سرانجام برای فهم اهمیت این مسأله بی فایده نیست بدانیم که بورژوازی در طی دوران ها تا به چه اندازه خصوصاً از وجود یک بین الملل بیمناک بوده است.

در دورانی که انقلاب جهانی، تقریباً تماماً در انقلاب ضداستعماری خلاصه می شد و رفرمیسم خصلت مشخصه دوران در اروپای غربی و شرقی بود، مسأله بین الملل تحت الشعاع مسائل دیگر قرار گرفته بود. با نقطه ی عطف عظیم سال ۱۹۶۸ دیری نپائید که برای هر سازمان پیشرو مارکسیستی و انقلابی ضرورت هماهنگ ساختن فعالیت ها در سطح بین المللی در صدر مسائل قرار گرفت. فکر بنای بین الملل بیش از یک قرن پیش در اروپا تولد یافته و چند بار به مرحله ی اجرا درآمده است و چند دهه ی حیات استالینیسم این سنت را از میان نبرده است. به علاوه، اروپا آن منطقه ای از جهان است که در آن بالاترین حد تراکم نیروهای تولیدی یافت می گردد و این نیروها بیش از هر جای دیگر در این نقطه یا زنجیرهای فشرده دول ملی در حال تصادمند. علل ریشه ای دو جنگ جهانی چیزی جز تضاد میان رشد نیروهای تولیدی و دول ملی کهنسال و بیش از حد عمر کرده ی اروپا نیست. با فقدان پیروزی انقلاب سوسیالیستی، که می

مصون بودن از خطا باشد. غالباً بر اندیشه های پرداخته ی افراد و گروه های دیگر، هر قدر هم که هوشمندانه بوده و یا نسبت به انقلاب و سوسیالیسم صاحب حسن نیت باشند، برتری داشته اند.

در این باره، نمونه ی چشمگیر عوارض محدودیت دید بین المللی، در رهبری کوبا هویدا می باشد. این رهبری از کلیه رهبری های دول کارگری دیگر در این امر متجزا می گردد که خود را، با کوشش در یاری رساندن به سازمان دادن مبارزه برای سوسیالیسم در امریکای لاتین، واقعاً انترناسیونالیست نشان داده است. با این وصف، این رهبری در سال ۱۹۶۸ تعداد زیادی از مدافعین و دوستان خود را به علت سکوت خود در مورد جریانات ماه مه در فرانسه و موضعش درباره ی تهاجم شوروی به چکسلواکی، بسیار مأیوس کرد. کمبودهای سیاسی این رهبری در عین دریافت صحیح آن از مسائل انقلاب در کشورهای استعمارزده از کجا ناشی می گردند؟ علت وجود این گونه کمبودهای سیاسی محدود مانندن افق دید این رهبری به مسائل آمریکای لاتین و ممالک استعمارزده می باشد. مسائل جنبش های کارگری اروپا و دول کارگری اروپای شرقی و اتحاد شوروی از نظر آن پنهان مانده است زیرا که این رهبری در سطح بین المللی با سازمان هائیکه قادرند افق دید آن را گسترده و بدان ادراک عمیق تر و جامع تری از این مسائل عرضه کنند، رابطه ای ندارد.

استدلالی که از سال ۱۹۳۳ تا به حال چند بار مطرح شده عبارت از آن است که قبل از ایجاد بین الملل چهارم می باید اقدام به ساختن احزاب انقلابی توده ای در مقیاس ملی کرد و بنیاد بین الملل تنها به صورت نقطه ی اوج چنین فرآیندی می تواند عملی گردد. به عبارت دیگر، این مسأله با طریقه ی خانه سازی متشابه فرض گردیده است: ابتدا می باید دیوارها را استوار ساخت (احزاب ملی) و سپس بر بالای آنها سقف را قرار داد (بین الملل). این نحوه ی اندیشیدن دال بر عدم شناخت کامل از مناسبات میان بین الملل و بخش های ملی آن در دنیای قرن بیستم می باشد. به یاد آوریم که تا امروز هیچ سازمان بالاخص ملی برنامه ای را که بتواند به نحوی حقیقتاً کامل به ضروریات انقلابی عصر ما و منجمله در سطح ملی



یابد این بین الملل چهارم است که در ردیف اول نبردها جای دارد و مبارزین آنند که شروع به تحرک بخشی به جنبش های توده ای در برخی از این کشورها کرده اند.

بین الملل چهارم میان فرقه های دیگر نیست؛ تاریخ آن، تاریخ حزب مارکسیست انقلابی بین المللی در طی پر عذاب ترین دوران انقلاب سوسیالیستی است. گسترش جنبش کارگری، بواسطه ی پیدایش دولی که نظام سرمایه داری را ویران ساخته اند، به فراسوی سازمانهایی که صرفاً در چهارچوب جامعه ی سرمایه داری مبارزه می کنند، به پیدایش انکشاف مرکب خارق العاده ای انجامیده است. این بسط جنبش کارگری در واقع در طول سالها عقب نشینی قابل ملاحظه ی قشر پیشرو مارکسیست و انقلابی در زمینه ی سازماندهی همراه بوده و این قشر در زمینه ی عمل سیاسی وادار به ترک صحنه گردیده است. اما در عرصه ی نظریه بین الملل چهارم حتی یک روز هم یک سانتیمتر عقب ننشسته است. علاوه بر آن، این سازمان کارهای تتوریک بسیار غنی و پرثمری در مورد مسائل متعددی انجام داده که در اختیار نسلهای جدید می باشد. این مسائل عبارتند از: بورکراسی های کارگری و بورکراسی های دول کارگری، استالینسم، انقلاب سیاسی، انکشاف مداوم انقلاب در ممالک تحت استعمار، نظریه های مربوط به فاشیسم و دولت قوی بناپارتیستی و غیره. تاریخ بین الملل تاریخی است که شرکت کنندگان در آن همه به حق سرافرازند. چنگ آوردهای نظریه ای و سیاسی بین الملل چهارم در مقام سازمان کادرهای پیشرو، گذر آن را از مرحله ای که عبور از آن این چنین به درازا انجامیده است، ممکن خواهد ساخت. امروزه، پیوستن به بین الملل چهارم، از نقطه نظر مکانی، یعنی مرتبط ساختن خویش به نبردهایی که در ممالک متعدد و در تمام قاره ها جریان دارد، جهت تعیین یک استراتژی جهانی علیه سرمایه داری به همراهی سایر مبارزین بین الملل چهارم، و به کار بردن این استراتژی در هر جای ممکنه و پیوستن به بین الملل چهارم همچنین عبارت از بازیابی انقلاب اکتر و بلشویسم و بین الملل کمونیست و در عرض زمان، و حمل پرچم آنان در نبردهای امروزی به قصد ظفرمندی آرمان های ایشان است.

توانست فدراسیون سوسیالیستی ملل اروپا را ایجاد کند، بیش از بیست سال است که ما شاهد منظره ی اروپائی هستیم که با تقسیم آلمان، از لحاظ جغرافیائی و اجتماعی به دوپاره گشته است و در هر کدام نیز کاریکاتور "وحدت"، یعنی بازار مشترک اروپا از یک طرف و کمکن از طرف دیگر، در حال اجرا می باشد. برخاست جدید انقلابی در اروپا ناچاراً مسأله ی تجدید وحدت سوسیالیستی کشورهای اروپا و از آنجا مسأله ی بین الملل انقلابی پرولتاریا را بار دیگر در دستور روز قرار خواهد داد.

آیا سازمان انقلابی و بین المللی آینده صرفاً از راه بین الملل چهارم، با چارچوب فعلی آن، صورت خواهد گرفت و یا آن که از طریق دیگری پدیدار خواهد گردید؟ اینگونه طرح سوال خواهی نخواهی طفره رفتن از مسأله در شکل واقعی و امروزی آن است. هیچکس نمی تواند مدعی باشد که سازمان های توده ای انقلابی و مارکسیستی یکباره همچون مینروا از مغز ژوپیتر بیرون خواهند جست و به طرز معجزه آسائی بین الملل انقلابی و توده ای زاده خواهد گشت. سازمان ها همان اند که امروزه وجود دارند و باید تلاش مبارزه جویانه ی خود را بر اساس واقعیات روز آغاز نمود تا بتوان موقعیت موجود را تعبیر شکل داد.

در تأسف این که بین الملل چهارم در این همه سال قادر به بسیج و رهبری جنبش های توده ای نبوده است، ما خود اول کسانیم، ما بدون انکار اشتباهاتی که سازمان ما مرتکب گشته چنین عقیده داریم که این اشتباهات متوجه مسائل ریشه ای نگردیده است بطوریکه حتی در صورت احتراز از آنها در مناسبات میان بین الملل چهارم و جنبش کارگری توده ای تغییرات کیفی ظاهر نمی شد. مشکل بتوان تصور کرد که، اگر در پنجاه سال گذشته امکانات عینی رهبری جنبش توده ای وجود می داشت، پس چگونه در میان اقدامات بی شمار از جانب گروه هایی مختلف هیچ گروهی در حل مشکل رهبری انقلابی و مارکسیستی توده ها موفق بیرون نیامد. هیچیک از افراد بی شماری که به انتقاد از بین الملل چهارم پرداخته اند راه بهتر به انجام رساندن این عمل را نشان نداده و خود بهتر از آن عمل نکرده اند. در مقابل، به هنگامی که انقلاب سوسیالیستی حرکت جدیدی در کشورهای اروپائی می



مطلب ارسالی از سوی فعالین شبکه همبستگی کارگری

بریتانیا: کاهش دستمزد و مزایای کارگران کشاورزی

دنی استیونز، ۷ اوت ۲۰۱۱

منبع: کمیته احیای مارکسیستی (CMR)

ترجمه از: فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران

اخیراً اعلام شد که قرار است تا هیئت دستمزدهای کشاورزی (AWB)، به مثابه نهادی که وظیفه مذاکره بر سر تعیین سطح دستمزدها و سایر مزایای کارگران کشاورز را بر عهده دارد، ملغی گردد.

حذف هیئت دستمزدهای کشاورزی، که از سال ۱۹۲۴ تاکنون وجود داشته است، به آن معناست که ۱۴ هزار نفر از کارگران کشاورز دیگر خود به خود مشمول دریافت غرامت دستمزد ایام بیماری و سه روز تعطیلی اضافی نخواهند بود. بسیاری (۴۷ درصد) نیز شاهد سقوط شدید درآمدهای خود خواهند بود!

به دنبال طرح دولت ائتلافی محافظه کار - لیبرال دموکرات، هیئت مذکور، به عنوان هیئتی تاریخی که مسئول تعیین دستمزدهای بخش کشاورزی است، حذف خواهد شد. متأسفانه اتحادیه ملی کشاورزان (NFU) که در واقع انجمن سرمایه داران کشاورزی در انگلستان می باشد، نسبت به این حرکت دولت بسیار خوش بین است و حتی AWB را به عنوان "پس مانده مناسبات صنعتی" توصیف نمود!

هم چنین یکی از مشاورین NUF گفت: "حذف هیئت دستمزدها، هم به کارفرمایان و هم به کارگران به طور مشابه اجازه خواهد داد تا شرایط کاری انعطاف پذیرتری داشته باشند؛ و نه یک رقابت تا به آخر، بلکه حرکت به سوی موقعیت بهتر برای همه" (فایننشال تایمز، ۳ اوت ۲۰۱۱)

این "موقعیت بهتر"ی که کارگران کشاورزی با آن مواجه خواهند شد، کاهش حقوق از حداقل دستمزد صنعتی به حداقل دستمزد ملی در هر ساعت (۵.۹۳ پوند) است. برای ۶۶ هزار کارگر "درجه دو"، که در حال حاضر ۶.۵۸ پوند در ساعت دستمزد می گیرند، این یک کاهش ۹.۹ درصدی خواهد بود! ضمناً دیگر الزامی وجود نخواهد داشت که به کارگران ۱۴ تا ۱۶ ساله ای که عموماً آخر هفته یا در تعطیلات تابستان به استخدام در مشاغل مربوط به حوزه کشاورزی درمی آیند، حداقل دستمزد ۲.۹۸ پوندی به ازای هر ساعت کار تعلق گیرد.

سایر اجزای این "موقعیت بهتر" عبارتند از این که:

- حق کارگران برای دریافت غرامت دستمزد ایام بیماری تا سقف ۲۶۰ پوند در هفته پس از یک سال کار در شغل خود، حذف خواهد شد.

- حق کارگران کشاورزی تمام وقت برای داشتن ۳۱ روز تعطیلی در سال نیز تغییر می کند و جای خود را به ۲۸ روز (سطح ملی تعطیلات در سال) خواهد داد.

برنامه تضییقی محافظه کاران "آبی" و "نارنجی" در حال راه یافتن به تمامی بخش های طبقه کارگر است. اگر بخواهیم شانس در مبارزه طبقاتی داشته باشیم، باید به یک استراتژی متحد و مبارزه جویانه طبقاتی مجهز شویم.



سردبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

آرمان پویان، کیوان نوفرستی، علیرضا بیانی،
رامین سپهری، کیومرث عادل، شادی معصومی،
نازنین صالحی، سیروس پاشا، سارا قاضی،
مازیار رازی، رنوا راسخ، حامد راد

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وب سایت:

<http://mlitaant.cloudaccess.net/>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وبلاگ قرار می گیرد.

رفقا! در حدّ توان خود، با نشریه همکاری کنید!